



کلیات شمس تبریزی

مولانا جلال الدین محمد مولوی رحمتی

بر اساس تصحیح و تفسیر علامہ محمد رفیع الدین

جلد اول

ترجمہ و تفسیر علامہ محمد رفیع الدین
توضیح لغت و اصطلاحات و اسناد و بیانات و احادیث

پیشکش توفیق بہ سہانی



کلیات شمس تبریزی

مولانا جلال الدین محمد مولوی بلخی

بر اساس تصحیح دیع الزمان فروزانفر

جلد اول

با ترجمه اشعار عربی، یونانی و ترکی
توضیح لغات، اصطلاحات و اشاره به آیات و احادیث

به کوشش توفیق سبحانی

مرکز نشر دانشگاه

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه



کلیات شمس تبریزی

جلد اول

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی بلخی

بر اساس تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر

به کوشش توفیق ه. سبحانی
ویراسته: هاشم بنام‌پور
نسخه‌پرداز: لیلا محسنی، زهره رهیده
حروفچین: الهه عموحسن، شیلا افشانی، مریم حسینی‌نیا
طراح جلد: حسین راست‌منش
ناظر چاپ: حمیدرضا دمیرچی
مرکز نشر دانشگاهی
چاپ اول ۱۳۹۶
تعداد ۵۰۰
چاپ و صحافی: ترام‌نگار
۸۵۰۰۰ تومان

نشانی فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب، روبه‌روی سینما سپیده، پاساژ خیبری، تلفن: ۶۶۴۱۰۶۸۶، ۶۶۴۰۸۸۹۱
نشانی فروشگاه و نمایشگاه دائمی: خیابان دکتر بهشتی، خیابان خالد اسلامبولی، نبش خیابان دهم، شماره ۵۰، تلفن: ۸۸۷۲۵۹۵۴

فروش اینترنتی: www.bookiup.ir



171361187310000111122

حق چاپ برای مرکز نشر دانشگاهی محفوظ است
فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۷۲-۶۰۴ ق ۱۲۰۷-۱۲۷۳ Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn-e Mohammad, 1207-1273

عنوان و نام پدیدآور: کلیات شمس تبریزی / مولانا جلال‌الدین محمد بلخی؛ بر اساس تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر با ترجمه اشعار عربی، یونانی و ترکی توضیح لغات، اصطلاحات و اشاره به آیات و احادیث: به کوشش توفیق ه. سبحانی.

عنوان قراردادی: دیوان شمس تبریزی Divān-i Shams-i Tabrizi

مشخصات نشر: تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ج.

فروست: مرکز نشر دانشگاهی؛ ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ادبیات فارسی؛ ۶۳، ۶۴.

شابک: 978-964-01-1512-1 ج. ۱؛ 978-964-01-1513-8 ج. ۲.

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: شعر فارسی - قرن ۷ ق.

موضوع: Persian poetry- 13th century

شناسه افزوده: فروزانفر، بدیع‌الزمان، ۱۳۷۸-۱۳۲۹، مصحح

شناسه افزوده: هاشم‌پور سبحانی، توفیق، ۱۳۱۷-، گردآورنده

شناسه افزوده: مرکز نشر دانشگاهی

شناسه افزوده: Iran University Press

رده‌بندی کنگره: PIR ۵۲۹۴ ۱۳۹۶

رده‌بندی دیویی: ۸۱۵/۳۱

شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۲۱۶۷۰

فهرست

صفحه	عنوان
هفت	فهرست القبای مطلع غزلها
پنجاه و سه	فهرست القبای قافیه غزلها
نود و نه	پیشگفتار
صد و هشت	چند کلمه (عبدالباقی گولینارلی)
صد و پانزده	مقدمه منثور نسخه قونیه
صد و هفده	ترجمه مقدمه منثور نسخه قونیه
۱	غزلیات ^۱
۱۴۷۷	ترجیعات
۱۵۴۶	مستدرکات
۱۵۴۷	رباعیات

۱. برای پیدا کردن غزلها به فهرست‌های القبای مطلع و یافتن قافیه غزلها به آخر کتاب مراجعه فرمایید.

فهرست الفبایی مطلع غزلها

۷۶۲	آری ستیزه می‌کن، تا من همی ستیزم	آ	
۸۸۶	آفتابا! بارِ دیگر خانه را پر نور کن	آب تو ده گسسته را، در دو جهان سقا تویی	۱۱۲۰
۱۳۱۸	آفتابا، سویی مه‌رویان شدی	آبِ حیاتِ عشق را در رگِ ما روانه کن	۸۱۹
۱۹۰	آفتاب امروز بر شکلِ دگر تابان شدست	آبِ حَیوان باید مر روح‌فزایی را	۴۲
۵۳۷	آفتابی برآمد از اسرار	آبِ زنید راه را، هین که نگار می‌رسد	۲۶۱
۱۱۶۰	کجا باشد دورویان را میانِ عاشقان جایی؟	آتش افکند در جهان جمشید	۴۴۶
۹۱۱	آمد، آمد در میانِ خوبِ ختن	آتش پریرگفت نهانی به گوشِ دود	۳۹۳
۱۰۹۱	آمد آمد نگار پوشیده	آتشِ عشقی تو قلاووز شد	۴۵۴
۵۸۵	آمد آن خواجهٔ سیما تَرش	آتشی از تو در دهان دارم	۷۸۷
۴۱	آمد بت میخانه، تا خانه بَرَد ما را	آتشینا! آب حیوان از کجا آورده‌ای؟	۱۲۶۴
۶۳۰	آمد بهار ای دوستان، منزل به سروستان کنیم	آتشی نو در وجود اندر زدیم	۷۵۰
۶۲۱	آمد بهار ای دوستان! منزل سویی بستان کنیم	آخر از هجران به وصلش در رسیدستی دلا	۷۶
۹۶	آمد بهار جانها، ای شاخِ تر، به رقصِ آ	آخر ای دلبر، تو ما را می‌نجویی اندکی؟	۱۲۶۹
۱۰۳	آمد بهارِ خَرَم، آمد نگارِ ما	آخر ای دلبر نه وقتِ عشرت‌انگیزی شدست؟	۱۹۱
۵۰۸	آمد بهارِ خَرَم و آمد رسولِ یار	آخر بشنید آن مه آه سحر ما را	۴۲
۳۹۷	آمد بهارِ خَرَم و رحمت نثار شد!	آخر که شود از ره لقا سیر؟	۴۸۰
۲۵۵	آمد بهار عاشقان تا خاکدان بستان شود	آخر گل و خار را بدیدی	۱۲۴۶
۴۶۳	آمد تَرش‌روی دگر، یا زمهریراست او مگر؟	آخر گهر وفا بیارید	۳۳۱
۱۰۱۲	آمد خیال آن رخ چون گلستان تو	آخر مراعاتی بکن مر بی‌دلان را ساعتی	۱۱۰۲
۶۲۷	آمد خیالِ خوش که من از گلشنِ یار آمدم	آدمی، آدمی، آدمی	۱۴۴۵
۱۸۰	آمد رمضان و عید با ماست	آرایش باغ آمد این روی، چه رویست این!	۸۵۰

۱۳۴۶	آن دم که دل کند سوی دلبر اشارتی	۱۳۴۳	آمد ز نای دولت، با دگر نوایی
۱۲۴۶	آن را که به لطف سر بخاری	۷۹۰	آمد ستیم تا چنان گردیم
۲۸۰	آن را که درون دل عشق و طلبی باشد	۷۹۳	آمد سرمست سحر دلبرم
۱۸۳	آن را که در آخرش خری هست	۴۰۶	آمد شهر صیام، سنجق سلطان رسید
۲۸۶	آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست	۷۸۷	آمدم باز تا چنان کردم
۱۸۴	آن ره که بیامدم کدامست؟	۳۴۳	آمدم تا رونهم بر خاک پای یار خود
۱۱۶۸	آن زلف مسلسل را گر دام کنی، حالی	۴۹۹	آمدم من بیدل و جان، ای پسر
۳۴۲	آن زمانی را که پشیم از چشم او مخمور بود	۱۱۷۵	آمد مه ما مستی، دستی، فلکا، دستی
۸۵۱	آن ساعد سیمین را در گردن ما افکن	۱۰۶۳	آمد مه و لشکر ستاره
۲۹۷	آن سرخ قبایی که چو مه پار برآمد	۱۰	آمد ندا از آسمان جان را که باز آ الصلا
۳۰۱	آن سرخ قبایی که چو مه پار برآمد	۸۲۵	آمده ام به عذر تو، ای طرب و قرا جان
۱۰۶۷	آن سفره بیار و در میان نه	۱۶۰	آمده ام که تا به خود گوش کشان کشانمت
۸۱۳	آن سو مرو، این سو بیا، ای گلبن خندان من	۶۳۸	آمده ام که سر نهم، عشق ترا به سر برم
۸۱۱	آن شاخ خشکست و سیه، هان، ای صبا! بروی مزین	۹۵۴	آمده ای بیگه، خامش منشین
۳۲۷	آن شعله نور می خرامد	۱۱۱۶	آمده ای که راز من بر همگان بیان کنی
۳۷۱	آن شیرپاسخ نیاتم می دهد	۱۰۳۹	آمد یار و برگش جام میی چو مشعله
۴	آن شکل بین وان شیوه بین، وان قد و خد و دست و پا	۱۰۷۹	آن آتشی که داری در عشق صاف و ساده
۱۲۵۴	آن شمع چو شد طرب فزایی	۲۸۷	آن بنده آواره باز آمد و باز آمد
۱۹۵	آن شنیدی که خضر تخته کشتی بشکست؟	۱۴۲۷	آن به که مرا تمکین نکنی
۲۸۸	آن صبح سعادتها چون نورفشان آید	۳۲۴	آنجا که چو تو نگار باشد
۷۰۶	آن عشرت نو که برگرفتیم	۱۳۲۵	آنچه در سینه نهان می داری
۱۰۵۵	آن عشق جگر خواره کز خون شود او فربه	۳۶۰	آنچه روی تو کند، نور رخ خور نکند
۲۸۲	آن عشق که از پاکی از روی حشم دارد	۱۱۸۲	آن چهره و پیشانی، شد قبله حیرانی
۳۱۹	آن کز دهن تو رنگ دارد	۴۵۵	آنچه گل سرخ قبا می کند
۳۳۰	آن کس که به بندگیت آید	۸۸۲	آنچه می آید ز وصف این زمانم در دهن
۸۵۱	آن کس که ترا ببیند، وانگه نظرش بر تن	۶۷۰	آن خانه که صد بار درو مایده خوردیم
۲۸۳	آن کس که ترا دارد از عیش چه کم دارد؟	۱۸۴	آن خواجه اگر چه تیزگوش است
۳۲۱	آن کس که ز تو نشان ندارد	۱۶۰	آن خوابه را از نیمشب بیماری پیدا شده است
۳۲۳	آن کس که ز جان خود نترسد	۱۵	آن خواجه را در کوی ما، در گل فرو رفتست پا
۹۶۸	آن کون خرکز حاسدی عیسی بود تشویش او	۳۲۲	آن خواجه خوش لقا چه دارد؟
۱۱۳۰	آنکه بخورد دم به دم سنگ جفای صدمنی	۳۲۲	آن خواجه خوش لقا چه دارد؟
۱۹۷	آنکه بی باده کند جان مرا مست کجاست؟	۹۱۸	آن خوب را طلب کن: اندر میان حوران
۵۶۶	آن که بیرون از جهان بد، در جهان آوردمش	۹۸۶	آن دلبر عیار جگر خواره ما کو؟
۵۷۱	آنکه جاننش داده ای، آن را مکش	۹۴۳	آن دلبر من آمد بر من
۲۲۲	آن که چنان می رود، ای عجب او جان کیست؟	۱۳۶۱	آن دل که گم شدست، هم از جان خویش جوی
۱۴۳۶	آنکه چون ابر خواند کف تو را	۱۰۸۳	آن دم که در رباید باد از رخ تو پرده

۵۱۲	آید هر دم رسول از طرفِ شهریار	۳۶۰	آن که عکسِ رخ او راهِ ثریا بزند
۵۷۵	آینه‌ام من، آینه‌ام من تا که بدیدم رویِ چو ماهش	۵۶۸	آن که مه غاشیه زین چو غلامان کشدش
۸۱۸	آینه‌یی بزدایم از جهتِ منظرِ من	۲۵۱	آن کیست آن؟ آن کیست آن؟ کو سینه را غمگین کند
۱۰۱۵	آینه جان شده چهره تابانِ تو	۹۲۴	آن کیست ای خدای، کزین دامِ خامشان
۴۸۶	آینه چینی، ترا با زنگیِ اعشی چه کار؟	۱۳۴۸	آن لحظه کافتاب و چراغِ جهان شوی
		۳۸۴	آن ماه کو ز خوبی بر جمله می‌دواند
		۱۱۸۴	آن ماه همی تابد بر چرخ و زمین یا نی؟
۹۶۲	اَبِشِرْ تُم اَبِشِرْ یا مَوْتَمَن	۵۷۱	آن مایی، همچو ما دلشاد باش
۱۵۹	اَبِشِرُوا یا قَوْمُ هَذَا فَتَحْ بَابَ	۵۶۴	آن مطربِ ما خوش است و چنگش
۱۳۹	اَبْصَرْتُ رُوحِي مَلِيحاً زَلْزَلَتْ رِزَالُهَا	۱۳۳۰	آن مه چو در دل آید، او را عجب، شناسی؟
۱۰۳۰	اَبْنَاءُ رَبِّعِنَا تَعَالُوا	۲۸۰	آن مه که ز پیدایی در چشم نمی‌آید
۱۴۶۶	اَتَاكَ الصَّوْمُ فِي حُلَلِ السَّعُودِ	۵۷۴	آن مه که هست گردون، گردان و بیقرارش
۱۴۴	اَتَاكَ عَيْدٌ وَضَالٍ فَلَا تَدُقْ حَزَنًا	۵۹۷	آن میرِ دروغین بین با اسپک و بازینک
۱۴۵۱	اَتَى التَّيْرُورُ مَشْرُورَ الْجَنَانِ	۱۶۱	آن نفسی که با خودی، یار چو خار آیدت
۷۹۸	اَتَيْنَاكُمْ، اَتَيْنَاكُمْ، فَحَيُّونا نَحْيِيكُمْ	۹۹۵	آن وعده که کرده‌ای مرا کو؟
۴۹۴	اختران را شبِ وصلست و نثارست و نثار	۵۵۹	آن یارِ تَرش‌رو را این سوی کشانیدش
۱۴۷۱	اَخْرَجَ عَنِ الْمَكَانِ، يَا ضَارِمَ الزَّمانِ	۱۰۵۲	آن یارِ غریبِ من آمد به سویِ خانه
۱۴۴۷	اَخْلَايْ! اَخْلَايْ! اَخْلَايْ! صِفُونِي عِنْدَ مَوْلَايِ	۳۲۶	آن یوسفِ خوش‌عذار آمد
۱۴۴	اَحْيَ! زَايَتْ جَمَالًا سَبَا الْقُلُوبِ سَبَا؟	۱۵۳	آواز داد اختر: پس روشنست امشب
۱۴۵۲	اَوْزُ كَأْسِي وَ دَغْنِي عَنْ قُتُونِي	۷۶۳	آوازه جملالت از جانِ خود شنیدیم
۸۴۷	از آتشی رویِ خود اندر دلم آتش‌زن	۱۴۳۱	آوخ آوخ، چو من وفاداری
۱۱۷۱	از آتشی ناپیدا دارم دلِ بریانی	۱۲۳۹	آورد خبر شکرستانی
۶۸۹	ازان باده ندانم، چون فنایم	۱۱۶۷	آورد طبیبِ جان، یک‌طبله ره‌آوردی
۳۸	از آن مایی ای مولا، اگر امروز اگر فردا	۱۲۶۴	آه ازان رخسارِ برق‌اندازِ خوش‌عیاری
۵۲۵	ازان مقام که نبود گشاد، زود گذر	۱۳۲۴	آه از عشقِ جمالِ حوری
۶۹۸	از اصل چو حورزاد باشیم	۱۴۹	آه از این زشتان که مهرو می‌نمایند از نقاب
۱۰۴۹	از انبیهی ماهی، دریا بنهان گشته	۷۸۹	آه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم
۶۶۹	از اولِ امروز چو آشفته و مستیم	۱۱۱۴	آه چه دیوانه شدم، در طلبِ سلسله‌یی
۱۶۵	از اولِ امروز حریفانِ خرابات	۱۱۱۸	آه خجسته ساعتی که صنما به من رسی
۱۱۰۴	از بامدادان ساغری پر کرد خوش ختماره‌یی	۴۵۵	آه، در آن شمعِ متور چه بود
۲۱۳	از بامداد رویِ تو دیدن حیاتِ ماست	۱۲۷۱	آه کان سایه خدا، گوهردلی، پرمایه همه‌یی
۷۳۵	از بتِ باخبرِ من خبری می‌رسدم	۳۶۱	آه، کان طوطیِ دل بی‌شکرستان چه کند؟
۸۹۰	از بدیها آن چه گویم، هست قصدم خویشتن	۲۴	آه، که آن صدرِ سرا می‌دهد بار مرا
۱۲۴	از برای صلاحِ مجنون را	۴۰۱	آه که بارِ دگر آتش در من فتاد!
۹۴	از بس که ریخت جرعه بر خاکِ ما ز بالا	۱۱۲۶	یاور من تویی، بکن بهر خدای یاری
۱۰۸۱	از بس که مطربِ دل از عشق کرد ناله	۵۱۲	آید هر دم رسول از طرفِ شهریار

از بهر چه در غم و زحیرید؟	۳۳۲	از ورای سر دل بین شیوه‌ها	۹۰
از بهر خدا بنگر در روی چو زر جانا	۴۷	از هر چه ترنجیدی، با دل تو بگو حالی	۱۱۸۹
از بهر خدا عشقِ دگر یار مدارید	۳۰۳	از هوای شمسِ دین بنگر تو این دیوانگی	۱۲۷۴
از بهر مرغِ خانه چون خانه‌یی بسازی	۱۳۲۹	از یکی آتش برآوردم ترا	۹۰
از پگه‌ای یار، زان عَقارِ سمایی	۱۳۷۲	ازین اقبالگاهِ خوش، مشو یکدم دلا تنها	۳۲
از پیِ شمسِ حق و دین، دیده‌گریانِ ما	۷۷	ازین پستی به سوی آسمان شو	۹۸۸
از جهتِ ره زدن راه درآرد مرا	۱۰۵	ازین تنگینِ قفصِ جانا پریدی	۱۲۰۹
از چشمِ پر خمارت دل را قرار ماند؟	۳۸۷	ازین درخت، بدان شاخ و بر نمی‌بینی	۱۴۰۴
از چشمه‌ی جان ره شد در خانه‌ی هر مسکین	۸۵۰	أَسْفًا لِقَلْبِي يَوْمًا هَجَرَ الْحَبِيبَ ذَارِي	۱۴۷۰
از حلاوتها که هست از خشم و از دشنامِ او	۹۹۶	اسیرِ شیشه کن آن جتّیانِ دانا را	۱۰۷
از دارملکِ لم یزل ای شاه سلطان آمدی	۱۰۹۸	اِشْکَم دَهْل شدست ازین جامِ دم به دم	۷۶۴
از دخولِ هر غری، افسرده‌یی در کارِ من	۸۹۱	أَضْحَكُنِي بِنَظَرَةٍ، قُلْتُ لَهُ فَهَكَذَا	۱۴۶۴
از دفترِ عمرِ ما یکتا ورقی مانده‌ست	۶۳	أَطِيبَ الْأَسْفَارِ عِنْدِي إِثْقَالِي مِنْ مَكَانٍ	۹۶۰
از دلبرِ ما نشان که دارد؟	۳۳۴	أَطِيبَ الْأَعْمَارِ عُمُرٌ فِي طَرِيقِ الْغَائِقِينَ	۹۶۱
از دلبرِ نهانی گر بویِ جان بیابی	۱۳۲۶	افتاد دل و جانم در فتنه طراری	۱۱۶۷
از دل به دل برادر گویند روز نیست	۲۱۰	افتادم، افتادم، در آبی افتادم	۶۷۶
از دلِ رفته نشان می‌آید	۳۸۰	أَفْدِي قَمَرًا لَأَخٍ عَلَيْنَا وَ تَلَالًا	۱۳۷
از دلم صورتِ آن خوبِ ختن می‌نرود	۳۵۵	افندُسِ مُسینِ کاغا پومیدن	۹۵۸
از دلم صورتِ آن خوبِ ختن می‌نرود	۳۶۱	أَفْدِ کَلِمَةً از رحمتِ ما چونی؟	۱۱۸۴
از دور بدیده شمسِ دین را	۶۱	أَقْبَلَ الشَّاقِي عَلَيْنَا خَامِلًا كَأَنَّ الْمَذْمُومَ	۷۹۸
از رسنِ زلفِ تو خلق به جان آمدند	۴۰۳	أَقْتُلُونِي يَا بُغَاتِي إِنَّ فِي قَتْلِي خِيَانَتِي	۱۲۷۵
از زنگِ لشکر آمد، بر قلبِ لشکرش زن	۹۱۹	اگر آب و گلِ ما را چو جان و دل پری بودی	۱۱۴۶
از سروِ مرا بویِ بالای تو می‌آید	۲۸۹	اگر آتش است یارت، تو برو درو همی‌سوز	۵۴۵
از سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ بَیْنِ جَمَلَةٍ اِبْرَارِ مُسْتِ	۱۹۰	اگر آن میی که خوردی به سحر نبود گیرا	۸۶
از سویِ دل لشکرِ جان آمدند	۴۵۵	اگر الطافِ شمسِ الدّین به دیده برفته‌دستی	۱۱۴۰
از سینه پاک کردم، افکارِ فلسفی را	۹۵	اگر امروز دلدارم درآید همچو دی خندان	۹۵۶
از شهرِ تو رفتیم و ترا سیر ندیدیم	۶۷۵	اگر امروز دلدارم کند چون دوش بدمستی	۱۱۴۲
از شهنشه شمسِ دین من ساغری را یافتم	۷۱۷	اگر امشب بر من باشی و خانه نروی	۱۳۰۸
از فراقِ شمسِ دین افتاده‌ام در تنگنا	۸۱	اگر او ماهِ منستی، شبِ من روز شدستی	۱۲۷۸
از قصه‌ی حالِ ما نپرسی؟	۱۲۴۹	اگر باده‌خوری، باری ز دستِ دلبرِ ما خور	۴۶۵
از کنارِ خویش یابم هر دمی من بویِ یار	۴۸۷	اگر بگذشت روز ای جان، به شبِ مهمانِ مستان شو	۹۸۰
از لبِ یارِ شکر را چه خبر؟	۵۰۳	اگر به خشم شود چرخِ هفتم از تو بری	۱۳۹۲
از ما مرو، ای چراغِ روشن	۸۷۳	اگر به عقل و کفایت پیِ جنون باشم	۷۸۴
از ما مشو ملول که ما سخت شاهدیم	۷۶۴	اگر بی‌من خوشی یارا، به صد دامن چه می‌بندی؟	۱۱۶۱
از مرگ چه اندیشی، چون جانِ بقا داری؟	۱۱۷۸	اگر تو عاشقِ عشقی و عشق را جویا	۱۰۸
از مه من مست دو صد مشتری	۱۴۴۰	اگر تو عاشقی، غم را رها کن	۸۶۰

۴۰	اگر نه عشقِ شمس الدین بدی در روز و شب ما را	۱۳۸۸	اگر تو مسبت شرابی، چرا حشر نکنی؟
۱۲۱۸	اگر یارِ مرا از من برآری	۲۳۲	اگر تو مسبت وصالی، رخ تو ترش چراست؟
۱۱۴۵	اگر یارِ مرا از من غم و سودا نبایستی	۶۷۷	اگر تو نیستی در عاشقی خام
۸۴۰	الا ای بادِ شبگیرم، بیار اخبارِ شمس الدین	۱۴۰۰	اگر تو همزه بلبل ز بهر گلزاری
۱۱۵۶	الا ای جانِ جانِ جان، چو می بینی، چه می پرسی؟	۱۳۸۸	اگر تو یار نداری، چرا طلب نکنی؟
۱۱۶۴	الا ای جانِ قدس! آخر، به سویی من نمی آیی؟	۲۷۹	اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند
۶۰۵	الا ای رو ترش کرده که تا نبود مرا مدخل	۷۷۶	اگرچه شرط نهادیم و امتحان کردیم
۱۴۸	الا ای روی تو صد ماه و مهتاب	۱۴۱۶	اگرچه لطیفی و زیبا لقایی
۵۴۲	الا ای شمع گریان، گرم می سوز	۷۸۳	اگرچه ما نه خروس و نه ماکیان داریم
۱۱۶۳	الا ای نقشِ روحانی! چرا از ما گریزانی؟	۴۶۰	اگر حریفِ منی پس بگو که دوش چه بود؟
۱۱۶۳	الا ای یوسفِ مصری! ازین دریایِ ظلمانی	۱۷۶	اگر حوّا بدانستی ز رنگت
۱۴۷۱	الْأَحْرِمَ لَيْلَى، عَلَيَّكُمْ سَلَامِي	۲۷۵	اگر خواب آیدم امشب، سزای ریشِ خود ببند
۱۴۶۵	الْأَفَى الْعِشْقُ تَشْرِيفِي وَ عَيْدِي	۸۶۴	اگر خواهی مرا، می در هوا کن
۱۴۵۸	الْأَمَّ طِمَاعِيَّةَ الْغَاذِلِ؟	۱۲۱۵	اگر خورشید جاویدان نگشتی
۱۴۱۸	الا میرخوبان، هلا، تا نرنجی	۶۱۴	اگر درآید ناگه صنم، زهی اقبال
۱۴۲۳	الْأَهَاتِ حُمْرَاءُ كَالْعَنْدَمِ	۱۲۰۶	اگر دردِ مرا درمان فرستی
۱۰۲۹	أَلَا يَا سَاقِيَا إِنِّي لَطَمَانٌ وَ مُشْتَاقٌ	۴۳۸	اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
۱۴۶۷	أَلَا يَا مَالِكَا رِقِّ الزَّمَانِ	۱۴۰۳	اگر دمی بگذاری هوا و ناهلی
۵۵۵	الْحَذَرُ از عشقِ حذر، هر که نشانی بودش	۴۱۱	اگر دمی بنوازد مرا نگار چه باشد؟
۹۶۰	الْعِشْقُ يَقُولُ لِي: تَزَيْنِ	۱۳۸۵	اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری
۶۷۰	الْهَيْئَةُ لِلَّهِ كِه ز پیکار رهیدیم	۷۷۷	اگر زمین و فلک را پر از سلام کنیم
۱۰۲۷	الْيَوْمَ مِنَ الْوَضَلِ نَسِيمٌ وَ سَعُودٌ	۱۱۳۵	اگر زهرست اگر شیکر، چه شیرینست بی خویشی
۸۲	امتزاج روحها، در وقتِ صلح و جنگها	۶۸۴	اگر سرمست، اگر مخمور باشم
۱۰۵۱	امروز بتِ خندان می بخش کند خنده	۹۴۰	اگر سزای لب تو نبود گفته من
۶۰۸	امروز، بحمدِ الله، از دی بترست این دل	۶۴۵	اگر شد سود و سرمایه چه غمگینی؟ چو من هستم
۸۷۰	امروز تو خوشتری و یا من؟	۲۶۸	اگر صد همچو من گردد هلاک، او را چه غم دارد
۲۸۱	امروز جمالِ تو بر دیده مبارک باد	۳۰۷	اگر عالم همه پر خار باشد
۲۷۹	امروز جمالِ تو سیمایِ دگر دارد!	۶۸۳	اگر عشقت به جای جان ندارم
۱۸۳	امروز جنونِ نو رسیده ست	۵۴۰	اگر کئی دُرِ قریندش یوقسا یاؤز
۲۱۷	امروز چرخ را ز مه ما تحیرِ نیست	۱۱۴۷	اگر گلهای رخسارش ازان گلشن بخندیدی
۶۷۳	امروز چنانم که خراز بار ندانم	۵۵۷	اگر گم گردد این بی دل، ازان دلدار جویدش
۲۵۲	امروز خندانیم و خوش کان بختِ خندان می رسد	۴۳۱	اگر مرا تو نخواهی، دلم ترا خواهد
۵۶۳	امروز خوش است دل که تو دوش	۴۱۱	اگر مرا تو نخواهی، دلم ترا نگذارد
۶۶۶	امروز خوشم با تو، جانِ تو و فردا هم	۱۳۷۷	اگر مرا تو ندانی، بپرس از شبِ تاری
۱۱۹۶	امروز درین شهر نفیرست و فغانی	۲۳۵	اگر مر ترا صلح، آهنگ نیست
۱۱	امروز دیدم یار را، آن روتقِ هر کار را	۹۷۹	اگر نه عاشقِ اویم، چه می پویم به کوی او؟

۱۳۱۷	۶۱۰	امروز روز شادی و امسال سالِ گل	اندر آ در خانه یارا ساعتی
۲۳۸	۵۸۷	امروز روز شادی و امسال سالِ لاغ	اندر آ، عیش بی‌تو شادان نیست
۵۷۲	۲۱۲	امروز روز نوبت دیدارِ دلبرست	اندر آمد شاهِ شیرینانِ ترش
۶۰	۹۱۸	امروز سرکشان را عشقت ز جلوه کردن	اندر دلِ ما بُوی نگارا
۱۶۵	۱۱۹۸	امروز سماعست و شرایست و صراحی	اندر دل هرکس که ازین عشق اثر نیست
۷۵۹	۱۱۹۷	امروز سماعست و مدامست و سقایی	اندر دوکونِ جانا! بی‌تو طرب ندیدم
۱۳۳۹	۲۰۸	امروز شهر ما را صد رونقست و جانست	اندر شکستِ جان شد پیدا لطیف جانی
۱۳۴۵	۴۴	امروز گزافی ده آن باده‌نابی را	اندر قمارخانه، چون آمدی به بازی
۱۳۳۳	۷۰۵	امروز مرا چه شد؟ چه دانم	اندر مصاف ما را در پیشِ رو سپر نی
۱۳۵۱	۳۹۸	امروز مرده بین که چه سان زنده می‌شود!	اندر میانِ جمع چه جانست آن یکی
۲۰۵	۱۰۳۲	امروز مستان را نگر، در مستِ ما آویخته	اندرین جمع شررها ز کجاست؟
۳۷۴	۱۰۵۴	امروز من و باده و آن یارِ پری‌زاده	اندر اندک جمعِ مستان می‌رسند
۵۷۰	۶۷۲	امروز مها! خویش ز بیگانه ندانیم	اندر اندک راه زد سیم و زرش
۵۰۸	۳۲۸	امروز نگارِ ما نیامد	اندریشه را رها کن، اندر دلش مگیر
۳۲۸	۷۰۸	امروز نیم ملول، شادم	اول نظر ارجه سرسری بود
۳۲۹	۳۹۹	امسال بلبان چه خبرها همی دهند	اول نظر ارجه سرسری بود
۷۸۹	۱۵۹	أَمْسِي وَأَصْبَحُ بِالْجَوِّ أَتَعَذَّبُ	آه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم
۱۳۶۲	۱۰۳۱	أَمْسِي وَأَصْبَحُ بِالْجَوِّ أَتَعَذَّبُ	آه که چه شیرین بتیست در تتقِ زرکشی
۱۳۷۱	۲۳۸	امشب از چشم و مغز خواب گریخت	آه که دلم برد غمزه‌هایِ نگاری
۶۲۶	۷۵۲	امشب ای دلدار! مهمانِ تویم	ای آسمان، این چرخ من زان ماهرو آموختم
۱۳۵۷	۱۱۷۸	امشب پریان را من تا روز به دلداری	ای آسمان که بر سرِ ما چرخ می‌زنی
۱۱۰۱	۷۷۰	امشب جان را بیر از تنِ چاکر تمام	ای آفتابِ سرکشان، با کهکشان آمیختی
۱۳۲۷	۲۸۲	امشب عجیبت ای جان، گر خواب رهی یابد	ای آن که امامِ عشقی، تکبیر کن که مستی
۳۸۷	۱۴۶۷	إِمْلَأْ قَدَحَ الْبَقَا نَدِيمِي	ای آنکه از عزیزی در دیده جات کردند
۹۲۶	۵۸	امیرِ حُسن! خندان کن حشم را	ای آنکه از میانه کران می‌کنی، مکن
۱۰۹۷	۱۱۳۴	امیرِ دل همی گوید ترا: گر تو دلی داری	ای آنکه اندر باغِ جان آلاقی بر ساختی
۱۰۹۶	۷۹۷	إِنَّا فَتَحْنَا بَابَكُمْ، لَا تَهْجُرُوا أَصْحَابَكُمْ	ای آنکه بر اسبِ بقا از دیر فانی می‌روی
۱۱۹۸	۴۶۲	إِنَّا فَتَحْنَا عَيْنَكُمْ، فَاسْتَبْصِرُوا الْغَيْبَ الْبَصَرِ	ای آنکه به دلها ز حسد خار خلیدی
۳۸۷	۱۴۱	أَنَا لَا أَقْسِمُ إِلَّا بِرِجَالٍ صَدَقُونَا	ای آنکه پیشِ حسنت حوری قدم در آید
۱۰۵۶	۵۳۶	أَنْتُمْ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ، مِنْكُمْ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ	ای آنکه ترا ما ز همه کون گزیده
۱۲۴۵	۴۷۹	انجیرفروش را چه بهتر	ای آنکه تو خوابِ ما بیستی
۱۲۴۵	۴۷۹	انجیرفروش را چه بهتر	ای آن که تو خوابِ ما بیستی
۱۲۵۷	۵۳۶	انجیر فروش را چه بهتر	ای آن که تو خوابِ ما بیستی
۱۲۴۹	۵۶۵	اندر آ، ای اصلِ اصلِ شادمانی، شادباش	ای آن که تو شاهِ مطربانی
۱۳۳۶	۱۹۲	اندر آ ای مه، که بی‌تو ماه را استاره نیست	ای آن که جانِ ما را در گلشکر کشیدی
۱۳۴۰	۵۹۹	اندر آ باما، نشان ده راستک	ای آن که جمله عالم از تست یک نشانی

۸۷	ای بروییده بناخواست به مانند گیا	۱۳۴۵	ای آن که مر مرا تو به از جان و دیده‌ای
۱۳۵۴	ای بس فراز و شیب که کردم طلب گری	۵۰۵	ای آینه فقیری، جانی و چیز دیگر
۸۱۴	ای بس که از آواز دُش وامانده‌ام زین راه من	۹۶۰	اَیَا بَذَرَ الدَّجِیُّ بَلْ أَنْتَ أَحْسَنُ
۱۰۰۹	ای بکرده رخت عشاقان گرو	۱۰۶۰	ایا خورشید پرگردون سواره
۳۰	ای بگرفته از وفا گوشه، کران چرا چرا؟	۱۰۸۶	ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده
۹۱	ای بگفته در دلم اسرارها	۱۰۳۶	ای از تو خاکی تن شده، تن فکرت و گفتن شده
۱۰۰۸	ای بمرده هرچه جان در پای او	۱۰۸۳	ای از تو من پرسته، ای هم توام بخورده
۹۹	ای بنده بازگرد، به درگاه ما بیا	۱۳۴۶	ای از جمالِ حُسن تو عالم نشانه‌یی
۱۱۷۲	ای بود تو از کی نی، وی ملک تو تا کی نی	۱۸۵	ای از کرم تو کار ما راست
۱۳۲۲	ای بهار سبز و تر، شاد آمدی	۵۲	ای از نظرت مست شده اسم و مستّا
۹۱۴	ای بهانکار سویی ما نگران	۱۹	ای از وراي پرده‌ها تاب تو تابستان ما
۱۰۷۱	ای به میدانهای وحدت گوی شاهی باخته	۱۷۶	ایا ساقی توی قاضی حاجات
۱۲۴۲	ای بی تو حرام زندگانی	۲۷۲	ایا سر کرده از جانم، ترا خانه کجا باشد؟
۱۰۶۵	ای بی تو حیاتها فسرده	۱۰۵۹	ایا گم‌گشتگان راه و بی‌راه
۱۲۵۵	ای بی تو محال جانفزایی	۹۱۵	ای امتانِ باطل، بر نان زنید، بر نان
۱۱۸۲	ای بی سر و پا گشته، داری سر حیرانی	۱۳۹۵	ایا مربّی جان، از صداع جان چونی؟
۲۴۸	ای بی‌وفا جانی که او بر ذوالوفا عاشق نشد	۱۴۷۴	أَيَا مُلْتَقَى الْعَیْشِ کَمْ تَبْعَدَى؟
۱۰۸۲	ای پاک از آب و از گل، پایی درین گِلِم نه	۱۱۴۹	ایا نزدیک جان و دل، چنین دوری روا داری؟
۶۳۱	ای پاک‌رو چون جام جم، وز عشق آن مَه مَتَّهم	۳۵	ایا نور رخ موسی، مکن اعمی صفورا را
۱۱۷۷	ای پرده در پرده، بنگر که چه‌ها کردی	۳۳۲	ای اهل صبح، در چه کارید؟
۱۱۷۷	ای پرده در پرده، بنگر که چه‌ها کردی	۵۹۹	ایا هوای تو در جانها، سلام‌علیک
۸۸۹	ای ترا گردن زده آن تسخرت بر گردن	۶۸۱	ایا یاری که در تو ناپدیدم
۱۰۱۱	ای ترک ماه‌چهره چه گردد که صبح تو	۸	ای باد بی‌آرام ما، با گل بگو پیغام ما
۹۷۰	ای تن و جان بنده او، بند شکرخنده او	۸۰۷	ای باغبان! ای باغبان! آمد خزان، آمد خزان
۹۲	ای تو آب زندگانی فاشقنا	۱۱۸۳	ای باغ، همی دانی کز باد که رقصانی
۹۷۵	ای تو امان هر بلا، ما همه در امان تو	۶۲۶	ای با من و پنهان چو دل، از دل سلامت می‌کنم
۶۴۰	ای تو بداده در سحر از کف خویش باده‌ام	۹۱۲	ای ببرده دل، تو قصد جان مکن
۱۰۳۹	ای تو برای آبرو آب حیات ریخته	۱۰۷۶	ای بخاری را تو جان پنداشته
۷۶۲	ای توبه‌ام شکسته، از تو کجا گریزم؟	۱۲۷۴	ای بداده دیده‌های خلق را حیرانی
۹۵۱	ای تو پناه همه روز محن	۸۸۳	ای برادر تو چه مرغی؟ خویشتن را باز بین
۷۷۰	ای تو ترش کرده رو تا که بترسانیم	۱۰۰۰	ای برادر عاشقی را درد باید، درد کو؟
۱۲۶۷	ای تو جان صدگلستان، از سمن پنهان شدی	۱۳۴۲	ای برده اختیارم، تو اختیار مایی
۹۵۳	ای تو چو خورشید و شه خاص من	۷۰۰	ای برده نماز من ز هنگام
۹۷۳	ای تو خموش پر سخن، چیست خبر؟ بیا بگو	۱۱۸۰	ای بر سر بازارت، صد خرقة به زتاری
۱۳۶۷	ای تو ز خوبی خویش آینه را مشتری	۱۰۵۴	ای بر سر بازاری دستار چنان کرده
۱۱۰۳	ای تو ملول از کار من، من تشنه‌تر هر ساعتی	۱۱۸۱	ای بر سر هر سنگی از لعل لب‌ت نوری

۱۴۶	ای خواب به جان تو زحمت ببری امشب	۴۶۴	ای تو نگار خانگی، خانه درازین سفر
۲۸۶	ای خواجه بازگان، از مصر شکر آمد	۶۰۴	ای تو ولی احسان دل، ای حسن رویت دام دل
۶۷۴	ای خواجه بفرما به که مانم؟ به که مانم؟	۱۰۹۱	ای جان! ای جان! فی سیرالله
۱۱۸۹	ای خواجه! تو چه مرغی؟ نامت چه؟ چرا شای؟	۱۰۵۰	ای جان تو جانم را از خویش خبر کرده
۵۶۳	ای خواجه، تو عاقلانه می باش	۵۰۴	ای جان جان جانها! جانی و چیز دیگر
۱۱۷۱	ای خواجه سلام علیک، از رحمت ما چونی؟	۱۴۴۹	ای جان! چندان خوبی، نوباوه یعقوبی
۶۶۰	ای خواجه سلام علیک، من عزم سفر دارم	۸۴۴	ای جانک من، چونی؟ یک بوسه به چند؟ ای جان
۴۱	ای خواجه نمی بینی، این روز قیامت را؟	۱۱۹۵	ای جان گذر کرده ازین گنبد ناری!
۴۳	ای خواجه نمی بینی این روز قیامت را؟	۷۰۵	ای جان لطیف و ای جهانم
۷۱۶	ای خوشا روزا که ما معشوق را مهمان کنیم	۱۳۵۲	ای جان و ای دو دیده بینا، چگونه ای؟
۷۳۶	ای خوشا روز که پیش چو تو سلطان میرم	۱۱۸۰	ای جان و جهان آخر، از روی نکوکاری
۱۲۷۰	ای خوشا عیشی که باشد، ای خوشا نظاره یی	۱۲۴۸	ای جان و جهان! چه می گیزی؟
۵۰۲	ای خیالت در دل من هر سحر	۱۰۳۶	ای جان و دل از عشق تو در بزم تو پا کوفته
۱۳۲۵	ای خیالی که به دل می گذری	۶۰	ای جان و قوام جمله جانها
۱۱۷۳	ای خیره نظر در جوا پیش آ و بخور آبی	۱۰۳۳	ای جبرئیل از عشق تو اندر سما پا کوفته
۱۱۰۶	ای داده جان را لطف تو خوشتر ز مستی حالتی	۱۰۵۴	ای جنبش هر شاخی از لون دگر میوه
۱۳۱۶	ای درآورده جهانی را ز پای	۷۱۱	ای جهان آب و گل! تا من ترا بشناختم
۱۰۹۵	ای در طواف ماه تو ماه و سپهر مشتری	۹۹۸	ای جهان برهم زده سودای تو، سودای تو
۸۴۷	ای در غم بیهوده، روکم ترکوا برخوان	۵۹۴	ای جهان را دلگشا اقبال عشق
۱۴۹	ای در غم تو به سوز و یارب	۸۹۳	ای چراغ آسمان و رحمت حق بر زمین
۱۰۶	ای در ما را زده، شمع سرابی درآ	۷۶۱	ای چرخ عیب جویم، وی سقف پرستیزم
۱۳۰۰	ای دریغا، در این خانه دمی بگشودی	۱۲۴۷	ای چشم و چراغ شهریاری!
۳۵۸	ای دریغا که حریفان همه سر بنهادند	۲۱۷	ای چنگ، پرده های سپاهانم آرزوست
۷۴۲	ای دریغا که شب آمد، همه از هم بیریم	۱۳۴۳	ای چنگیان غیبی، از راه خوش نوایی
۷۰۴	ای دشمن روزه و نماز	۱۳۳۴	ای حيله هات شیرین، تا کی مرا فریبی؟
۱۱۸۲	ای دشمن عقل من، وی داروی بیهوشی	۱۰۵۱	ای خاک کف پایت رشک فلکی بوده
۸۷۱	ای دشمن عقل و جان شیرین	۱۰۰	ای خان و مان بمانده و از شهر خود جدا
۹۱۰	ای دلارام من و ای دل شکن	۱۴۲۸	ای خجل از تو شکر و آزادی
۱۴۳۲	ای دل! ار محنت و بلا داری	۳۷۷	ای، خدا از عاشقان خشنود باد
۳۹۱	ای دل، اگر کم آبی، کارت کمال گیرد!	۹۱۲	ای خدا! این وصل را هجران مکن
۱۲۴۹	ای دلبر بی دلان صوفی!	۱۰۷۴	ای خداوند! یکی یار جفا کارش ده
۱۰۵۵	ای دلبر بی صورت صورتگر ساده	۳۵۵	ای خدایی که چو حاجات به تو برگیرند
۱۱۸۸	ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخوی	۱۲۶۰	ای خدایی که مفرح بخش رنجوران تویی
۲۸۵	ای دل به غمش ده جان، یعنی بنمی ارزد؟	۹۹۶	ای خراب اسرارم از اسرار تو، اسرار تو
۱۰۵۲	ای دل به کجایی تو؟ آگاه هیی یا نه	۵۴۳	ای خفته، به یاد یار برخیز
۵۵۲	ای دل بی بهره، از بهرام ترس	۲۸۶	ای خفته شب تیره، هنگام دعا آمد

۱۰۵۰	ای روی تو رویم را چون روی قمر کرده	۱۱۲۴	ای دل بی قرار من! راست بگو چه گوهری؟
۸۶۸	ای روی تو نوبهار خندان	۱۰۵۳	ای دل تو بگو هستم، چون ماهی بر تابه
۸۶۸	ای روی مه تو شاد خندان	۱۱۹۱	ای دل! تو درین غارت و تاراج چه دیدی؟
۱۲۵۹	ای رها کرده تو باغی از پی انجیرکی	۱۳۶۴	ای دل چون آهنت بوده چو آینه‌یی
۲۴۶	ای ز پگه خاسته سرمست مست	۸۴۹	ای دل، چو نمی‌گردد در شرح زبان من
۸۷۵	ای ز تو مه پای‌کوبان وز تو زهره دف‌زنان	۲	ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها؟
۱۱۲۶	ای زده مطرب غمت در دل ما ترانه‌یی	۹۳	ای دل رفته ز جا، باز میا
۱۰۰۲	ای ز رویت تافته در هر زمانی نور نو	۱۳۴۸	ای دل ز بامداد تو بر حال دیگری
۱۰۶۹	ای ز گلزار جمالت یاسمین پا کوفته	۹۱۸	ای دل! ز شاه حوران، یا قبله صبوران
۸۲	ای ز مقدرات هزاران فخر بی‌مقدار را	۱۱۱۱	ای دل سرگشته شده در طلب یاره‌روی
۱۰۶۹	ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته	۱۴۴۰	ای دل سرمست، کجا می‌پری؟
۹۰۵	ای ز هجران تو مردن طرب و راحت من	۸۰۹	ای دل، شکایتها مکن، تا نشنود دلدار من
۱۰۶۹	ای ز هندستان زلفت رهزنان برخاسته	۷۹۳	ای دل صافی دم ثابت‌قدم!
۹۱۳	ای زیان و ای زیان و ای زیان	۲۴۶	ای دل فرو رو در غمش، کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ
۸۸۴	ای زیان و ای زیان و ای زیان و ای زیان	۸۹۰	ای دل من در هوایت همچو آب و ماهیان
۱۲۴۰	ای ساقی باده معانی	۱۱۰۸	ای دل نگویی چون شدی؟ در عشق روزافزون شدی
۴۴	ای ساقی جان پرکن آن ساغر پیشین را	۱۳۲۴	ای دلی کز گلشیر پرورده‌ای
۶۲۸	ای ساقی روشن دلان! بردار سغراق کرم	۹۲۵	ای دم به دم مصور جان از درون تن
۸۶۷	ای ساقی و دستگیر مستان	۱۰۶۸	ای دو چشم جادوان را نکته‌ها آموخته
۱۳۵۰	ای ساقی که آن می‌احمر گرفته‌ای	۱۱۶۶	ای دوست! ز شهر ما ناگه به سفر رفتی
۱۳۵۰	ای ساقی که آن می‌احمر گرفته‌ای	۲۹۲	ای دوست شکر بهتر یا آن که شکر سازد؟
۱۱۷۶	ای ساکن جان من، آخر به کجا رفتی؟	۲۸۴	ای دوست شکر خوش‌تر یا آنکه شکر سازد؟
۶۱	ای سخت گرفته جادوی را	۸۷۰	ای دوست، عتاب را رها کن
۱۰۷۰	ای سراندازان همه در عشق تو پا کوفته	۱۰۶۶	ای دوش ز دست ما رهیده
۸۵۲	ای سرده صد سودا، دستار چنین می‌کن	۱۲۷۴	ای دهان‌آلوده جانی، از کجا می‌خورده‌ای؟
۱۰۱۶	ای سر مردان، بر گو برگو	۱۲۳۷	ای دیده! ز نم زیون نگستی؟
۸۴۳	ای سرو و گلستان، بنگر به تهی‌دستان	۴۶۹	ای دیده مرا بر در، واپس بکشیده سر
۵۵۴	ای سگ قصاب هجر، خون مرا خوش بلیس	۱۰۱۱	ای دیده من جمال خود اندر جمال تو
۹۹۷	ای سنائی عاشقان را درد باید، درد کو؟	۱۰۶۳	ای دیده راست راست دیده
۵۶۵	ای سنائی، گر نیابی یار، یار خویش باش	۴۷۱	ای رخت فکنده تو بر اوامید و حذر بر
۸۴۲	ای سنجق نصرالله! وی مشعله یاسین!	۹۳۱	ای رخ خندان تو مایه صد گلستان
۹۲۰	ای سنگدل، تو جان را دریای پرگهر کن	۱	ای رستخیز ناگهان، وی رحمت بی‌منتها
۱۱۷۴	ای سوخته یوسف در آتش یعقوبی	۵۵۲	ای روئش به پیشم، بد گفته‌ای مرا پس
۱۲۴۹	ای سیرگشته از ما، ما سخت مُشتهی	۱۰۶۸	ای روز مبارک و خجسته
۴۸	ای شاد که ما هستیم اندر غم تو جانا	۹۹۴	ای روتق نوبهار، برگو
۱۱۸۶	ای شادی آن روزی کز راه تو باز آیی	۱۰۹۷	ای روتق هر گلشنی، وی روزی هر خانه‌یی

۳۱۷	۱۲۰۰	ای عشق، که جمله از تو شادند	ای شاه تو ترکی، عجمی وار چرایی؟
۶۵۶	۱۸	ای عشق که کردستی تو زیر و زیر خوابم	ای شاه جسم و جانِ ما، خندان کن دندانِ ما
۱۰۴۸	۴۶۲	ای غایب ازین محضر از مات سَلَامُ اللَّهِ	ای شاهدِ سیمین ذقن، در ده شربابی همچو زر
۱۰۱۰	۱۱۶۹	ای غذایِ جانِ مستم نامِ تو	ای شاهِ مسلمانان! وی جانِ مسلمانی
۲۲۲	۵۵۶	ای غم اگر مو شوی، پیشِ منت بار نیست	ای شبِ خوشرو که تویی، مهتر و سالارِ حبش
۲۲۳	۸۲۰	ای غم اگر مو شوی، پیشِ منت بار نیست	ای شده از جفایِ تو جانبِ چرخ دود من
۱۹	۹۶۷	ای فصل با پارانِ ما، برریز بر یارانِ ما	ای شمعشۀ نورِ فلک در قبةٔ مینایِ تو
۸۴۱	۹۷۲	ای قاعدهٔ مُستان در همدگر افتادن	ای شِکران! ای شِکران! کانِ شِکر دارم ازو
۱۲۵۷	۱۳۱۰	ای قلب و درست را روایی	ای شه جودانی، وی مه آسمانی
۳۰۱	۱۱۶۰	ای قوم به حج رفته، کجایی؟ کجایی؟	ای شهسوارِ خاصِ یک کز عالمِ جانِ تاختی
۸۴۴	۹۹۷	ای کارِ من از تو زر، ای سیمبرِ مُستان	ای صبا! بادی که داری در سرازیری بگو
۱۳۶۰	۴۸۹	ای کاشکی تو خویش زمانی بدانی	ای صبا! حالی ز خدّ و خالِ شمس الدّین بیار
۶۶۵	۱۰۸۴	ای کرده تو مهمانم، در پیشِ درآ جانم	ای صد هزار خرمناها را بسوخته
۱۰۱۳	۱۳۷۰	ای کرده چهرهٔ تو چو گلنار شرمِ تو	ای صنمِ گلزاری، چند مرا آزاری؟
۱۳۳۵	۱۱۷۸	ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟	ای صورتِ روحانی، امروز چه آوردی؟
۱۸۴	۹۹	ای کرده میانِ سینه غارت	ای صوفیانِ عشق! بدرّید خرّقه‌ها
۳۲۵	۹۹۵	ای کز تو همه جفا وفا شد	ای صیدِ رخِ تو شیر و آهو
۱۴۴۳	۱	ای که ازین تنگ قفص می‌بری	ای طایرانِ قدس را عشقت فزوده بالها
۱۱۱۷	۱۰۵۶	ای که به لطف و دلبری از دو جهان زیاده‌ای	ای طبلِ رحیل از طرفِ چرخ شنیده
۱۰۵	۳۴۴	ای که به هنگامِ درد راحتِ جانی مرا	ای طربناکان، ز مطرب التماس می‌کنید
۱۴۴۲	۷	ای که تو از عالمِ ما می‌روی	ای طوطیِ عیسی نَفَس، وی بلبلِ شیرین‌نوا
۱۳۰۹	۵۹۹	ای که تو چشمهٔ حیوان و بهارِ چمنی	ای ظریفِ جهان، سلامِ عَلَیک
۱۳۶۷	۶۰۰	ای که تو عشاق را همچو شِکر می‌کشی	ای ظریفِ جهان! سلامِ عَلَیک
۲۹	۹۹۴	ای که تو ماهِ آسمان، ماهِ کجا و تو کجا؟	ای عارفِ خوش کلام، برگو
۱۲۶۸	۲۲	ای که جانها خاکِ پایت، صورت‌اندیش آمدی	ای عاشقان، ای عاشقان، آمد گه وصل و لقا
۱۰۸۰	۹۶۳	ای که بایِ عشقت دل را به خود کشیده	ای عاشقان! ای عاشقان! آن کس که بیند رویِ او
۲۰۱	۸	ای که رویت چو گل و زلفِ تو چون شمشادست	ای عاشقان! ای عاشقان! امروز ماییم و شما
۲۵۹	۶۲۱	ای که ز یک تابشِ تو کوهِ اُخد پاره شود	ای عاشقان! ای عاشقان! پیمانه را گم کرده‌ام
۱۱۲۷	۱۰۳۵	ای که غریب آتشی در دل و جانِ ما زدی	ای عاشقان، ای عاشقان، دیوانه‌ام، کو سلسله؟
۱۱۲۴	۶۲۴	ای که لبِ تو چون شِکر، هان، که قرابه نشکنی	ای عاشقان! ای عاشقان! من خاک را گوهر کنم
۱۴۳۸	۸۰۲	ای که مستک شدی و می‌گویی	ای عاشقان، ای عاشقان! هنگامِ کوچست از جهان
۱۰۸۲	۴۷۰	ای گرد عاشقانت از رشک تخته بسته	ای عاشقِ بیچاره شده زار به زر بر
۷۴۶	۸۷۰	ای گزیده یار! چونت یافتم	ای عربده کرده دوش با من
۱۰۶۷	۱۳۵۴	ای گشته دلت چو سنگِ خاره	ای عشقِ پرده در، که تو در زیر چادری
۴۷	۹۶۸	ای گشته ز تو خندانِ بستان و گلِ رعنا	ای عشق تو موزونتری یا باغ و سیستانِ تو؟
۱۸۳	۱۳۵۲	ای گشته ز شاهِ عشق شهوات!	ای عشق، کز قدیم تو با ما یگانه‌ای

۱۶۴	این خانه که پیوسته درو بانگِ چغانه‌ست	۲۱۲	ای گل ترا اگرچه که رخسار نازکست
۲۶۳	این رخ رنگ رنگِ من هر نفسی چه می‌شود؟	۷۶۶	ای گوشِ من گرفته، تویی چشمِ روشنم
۱۲۶۲	ای نرفته از دلِ من، اندرآ، شاد آمدی	۱۳۳۱	ای گوهرِ خدایی، آیینۀ معانی
۶۶۶	این شکل که من دارم، ای خواجه، کرا مانم؟	۲۵۰	ای لولیان، ای لولیان، یک لولیی دیوانه شد
۲۱۱	این طرفه آتشی که دمی برقرار نیست	۲۸۵	ایمان بر کفر تو ای شاه چه کس باشد؟
۱۴۴۶	آئینِ طریقِ دَاره‌م یا سندی و سیدی؟	۱۱۹۳	ای ماه! اگر باز برین شکل بتابی
۳۹۷	این عشق جمله عاقل و بیدار می‌کُشد	۲۴۷	ای مبارک ز تو صبح و صبح
۱۰۹۶	این عشقِ گردان کو به کو بر سر نهاده طبله‌یی	۱۳۳۳	ای مبدعی که سگ را بر شیر می‌فزایی
۸۴۶	ای نفسِ چو سگ، آخر تا چند زنی دندان؟	۹۱۷	ای محو راه گشته، از محو هم سفر کن
۶۳۱	ای نفسِ کل صورت مکن، وی عقلِ کل بشکن قلم	۵۰۵	ای محو عشق گشته! جانی و چیزِ دیگر
۳۲۰	این قافله بارِ ما ندارد	۲۱۸	ای مرده‌یی که در تو ز جان هیچ بوی نیست
۱۰۶۸	ای نقدِ ترا زکات نسیه	۹۱۶	ای مرغِ آسمانی! آمد گه پریدن
۹۰۳	اینک آن انجمِ روشن که فلک چاکرِشان	۱۳۵۱	ای مرغِ گیر، دامِ نهانی نهاده‌ای
۳۳۵	اینک آن جویی که چرخِ سبز را گردان کند	۵۵۴	ای مستِ ماهِ روی تو استاره و گردونِ خوش
۳۳۶	اینک آن مرغان که ایشان بیضه‌ها زرین کنند	۷۵۷	ای مطرب این غزل گو: کای یار توبه کردم
۳۶۲	این کبوتر بچه هم عزمِ هوا کرد و پرید	۳۱۶	ای مطرب جان، چو دف به دست آمد
۸۰۶	این کیست این؟ این کیست این؟ این یوسفِ ثانیست این	۶۰	ای مطرب دل برای یاری را
۱۰۳۵	این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده؟	۱۲۶۷	ای ملامتگر، تو عاشق را سبک پنداشتی
۱۰۳۴	این کیست این، این کیست این؟ شیرین‌وزیا آمده	۱۱۹۷	ای مونسِ ما، خواجه ابوبکر بابی
۸۰۶	این کیست این؟ این کیست این؟ هَذَا جُثُونُ الْعَاشِقِينَ	۵۹۳	ای مونس و غمگسارِ عاشق
۱۰۵۶	این کیست چنین مست ز خمار رسیده؟	۱۰۸۶	ای مه و ای آفتاب پیشِ رُخت مسخره
۱۰۵۷	این نیمشبان کیست چو مهتاب رسیده؟	۱۲۶۴	ای مهی کاندِر نکویی از صفت افزوده‌ای
۱۳۲۹	ای نوبهارِ خندان، از لامکان رسیدی	۹۴	ای میر آب! بگشا آن چشمه روان را
۷	ای نوبهارِ عاشقان، داری خبر از یارِ ما؟	۵۹۴	ای ناطقِ الهی و ای دیده حقایق!
۸۱۶	ای نور افلاک و زمین، چشم و چراغِ غیب بین	۱۳۵۹	ای نای، بس خوشست کز اسرار آگهی
۹	ای نوش کرده نیش را، بی‌خویش‌کن باخویش را	۱۳۵۶	ای نای خوش نوای، که دلدار و دلخوشی
۴۹۹	ای نهاده بر سرِ زانو تو سر	۶۲۲	این بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده‌ام
۷۵	ای وصالِ یک زمان بوده، فراقت سالها	۶۰۴	این بوالعجب کاندِر خزان شد آفتاب اندر حَمَل
۱۲۴۱	ای وصلِ تو آبِ زندگانی	۱۰۱۳	این ترکِ ماجرا ز دو حکمت برون نبو
۱۲۵۰	ای وصلِ تو اصلِ شادمانی	۹۵	اینجا کسیست پنهان، خود را مگیر تنها
۸۹۵	أَيُّهَا الشَّاقِي! أَدِرْ كَأْسَ الْخَمِّ نِصْفَ مَنْ	۱۰۷۸	اینجا کسیست پنهان، دامنِ من گرفته
۷۱۴	أَيُّهَا الْعَشَّاق! آتش گشته چون استاره‌ایم	۲۰۳	این چنین پابندِ جان میدانِ کیست؟
۶۱۸	أَيُّهَا النَّوْرُ فِي الْقَوَادِ! تَغَال	۲۰۵	این چنین پابندِ جان میدانِ کیست؟
۹۴۳	ای هفت دریا گوهر عطا کن	۱۰۷۱	این چه بادِ صرصرست از آسمان پویان شده
۱۰۴	ای همه خوبی ترا، پس تو کرایِ کرا؟	۱۲۶۶	این چه چترست این، که بر ملکِ ابد برداشتی؟
۱۰۰۷	ای همه سرگشتگان مهمان تو	۷۱۶	این چه کزطبعی بود که صد هزاران غم خوریم؟

۹۷۸	باده چو هست ای صنم، باز مگیر و نی مگو	۱۰۸۶	ای همه منزل شده از تو ره بی‌رهه
۱۲۸	باده ده آن یار قدح‌باره را	۹۳۳	ای هوس عشق تو کرده جهان را زیون
۶۱۶	باده ده ای ساقی جان، باده بی درد و دغل	۸۲	ای هوسهای دلم، باری بیا، رویی نما
۱۴۴۴	باده ده، ای ساقی هر متقی	۸۲	ای هوسهای دلم، بیا بیا بیا بیا
۵۹۱	باده نمی‌بایدم، فارغم از درد و صاف	۱۳۹	ایه یا اهل القزادیس اقرؤا منشورنا
۹۲۹	با رخ چون مشعله بر در ما کیست آن؟	۱۰۹۹	ای یار! اگر نیکو کنی، اقبال خود صد تو کنی
۴۰۳	بار دگر آمدیم تا شود اقبال شاد	۴۷۸	ای یار شگرف در همه کار
۲۹۹	بار دگر آن آب به دولا ب درآمد	۱۱۷۶	ای یار غلط کردی، با یار دگر رفتی
۱۶۳	بار دگر آن دلبر عیار مرا یافت	۹۸۵	ای یار قلندر دل! دل‌تنگ چرایی تو؟
۳۰۰	بار دگر آن مست به بازار درآمد	۴۶	ای یار قمرسیما، ای مطرب شکرخا
۶۷۵	بار دگر از راه سوی چاه رسیدیم	۲۲	ای یار ما، دلدار ما، ای عالم اسرار ما
۷۹۵	بار دگر جانب یار آمدیم	۸۴۷	ای یار مقامر دل، بیش آ و دمی کم زن
۷۷۱	بار دگر ذره‌وار، رقص‌کنان آمدیم	۸۰۹	ای یار من! ای یار من! ای یار بی‌زهار من
۷۱۸	بار دیگر از دل و از عقل و جان برخاستیم	۱۲۴۴	ای یار یگانه! چند خسی؟
۱۳۱۵	بار دیگر عزم رفتن کرده‌ای	۹	ای یوسف آخر سوی این یعقوب نابینا بیا
۱۲۶۵	بار دیگر ملتی بر ساختی، بر ساختی	۳	ای یوسف خوش‌نام ما، خوش می‌روی بر بام ما
۳۷۲	بار دیگر یار ما هنباز کرد	۱۰	ای یوسف خوش‌نام ما، خوش می‌روی بر بام ما
۱۴۵۶	بار منست او به چه مغزی، خواجه اگر چه همه مغزی	۱۰۹۹	ای یوسف خوش‌نام هی، در ره میا بی‌همرهی
۷۶۷	با روی تو ز سبزه و گلزار فارغیم	۵۶۰	ای یوسف مه‌رویان، ای جاه و جمالت خوش
۸۵۴	با روی تو کفرست به معنی نگریدن		
۳۸۴	باز آفتاب دولت بر آسمان برآمد	۸۱۳	با آن سبک‌روحی گل وان لطف شه برگ سمن
۸۶۹	باز آمد آستین‌فشانان	۸۱۴	با آن که از پیوستگی من عشق گشتم، عشق من
۱۰۸۰	باز آمد آن مغتی، با چنگ ساز کرده	۹۶	با آنکه می‌رسانی آن باده بقا را
۱۵۵	باز آمد آن مهی که ندیدش فلک به خواب	۱۲۳۹	با این همه مهر و مهربانی
۶۳۲	باز آمدم، باز آمدم، از پیش آن یار آمدم	۲۸۴	با تلخی معزولی میری بنمی‌ارزد
۶۲۴	باز آمدم چون عید نو، تا قفل زندان بشکنم	۳۰	با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مردنا
۷۶۰	باز آمدم خرامان تا پیش تو بمیرم	۱۳۴۱	با تو عتاب دارم، جانا چرا چنینی؟
۱۳۳۷	باز آمدی که ما را در هم زنی، بشوری	۱۴۲۵	با چرخ گردان تیر هوایی
۵۹۴	باز ازان کوه قاف آمد عنقای عشق	۱۳۱۲	با چنین رفتن به منزل کی رسی؟
۹۳۳	باز برآمد ز کوه خسرو شیرین من	۷۲	با چنین شمشیر دولت تو زیون مانی چرا؟
۱۰۶	باز بنفشه رسید جانب سوسن دوتا	۲۰	بادا مبارک در جهان سور و عروسیهای ما
۸۲۷	باز بهار می‌کشد زندگی از بهار من	۱۳۲۴	باد بین اندر سرم از باده‌یی
۲۴۲	باز به بط گفت که صحرا خوش‌ست!	۱۶۳	بادست مرا زان سر، اندر سر و در سبیل
۱۱۲۱	باز ترش شدی مگر؟ یار دگر گزیده‌ای	۱۲۵۲	با دل گفتم: چرا چنینی؟
۱۳۲۰	باز چون گل سوی گلشن می‌روی	۱۰۳۷	باده بده، باد مده، وز خودمان یاد مده
۱۱۲۳	باز چه شد ترا دلا؟ باز چه مکر اندری؟	۱۰۸۵	باده بده ساقیا، عشوه و بادم مده

ب

۲۲۲	با وی از ایمان و کفر باخبری کافرست	۲۲۱	باز درآمد به بزم، مجلسیان! دوست دوست
۱۱۷۳	با هر که تو درسازی، می دانکه نیاسایی	۵۷۸	باز درآمد ز راه بی خود و سرمست، دوش
۱۱۲۴	با همگان فضولکی، چون که به ما ملولکی؟	۹۳۲	باز درآمد ز راه فتنه برانگیز من
۱۲۵۸	با یار بساز، تا توانی	۵۷۹	باز درآمد طیب از درِ ایوب خویش
۵۹۸	بیاید عشق را ای دوست دردک	۵۷۶	باز درآمد طیب از درِ رنجور خویش
۴۲۰	ببرد خواب مرا عشق و عشق خواب برد	۶۳۶	باز در اسرار روم، جانب آن یار روم
۱۳۷۶	ببرد عقل و دلم را براقِ عشق معانی	۹۵۳	باز رسید آن بیت زیبای من
۹۴۲	ببردی دلم را بدادی به زاغان	۲۴۵	باز رسیدیم ز میخانه مست
۱۴۰۶	بیست خواب مرا جاودانه دلداری	۱۰۴۵	با زر غم و بی زر غم، آخر غم با زر به
۷۸۲	بیسته است پری نهانی پام	۱۳۶۶	باز رهان خلق را، از سر و از سرکشی
۱۶۷	بیستی چشم، یعنی وقت خوابست!	۵۰۱	باز شد در عاشقی بابی دگر
۱۲۰۵	بین این فتح، ز استفتاح تا کی؟	۹۳۳	باز شکستند خلق سلسله یا مسلمین
۵۲۴	بین دلی که نگردد ز جانسپاری سیر	۳۷۱	باز شیرری با شیرِ آمیختند
۳۷	بین ذراتِ روحانی که شد تابان ازین صحرا	۵۷۷	باز فرود آمدیم بر درِ سلطانِ خویش
۱۱۵	بیخته است خدا بهر صوفیان حلوا	۹۳۲	باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من
۱۱۵۶	بتاب ای ماه بر یارم، بگو یارا! آغاپوسی	۱۳۱۹	بازگردد عاقبت این در بلی
۱۴۱۹	بتاگر مرا تو ببینی، ندانی	۱۲۴۴	بازم صنما چه می فریبی؟
۷۲۶	بت بی نقش و نگارم، جز تو یار ندارم	۹۹۳	بازم صنما چه می فریبی تو؟
۱۲۹۰	بت من به طعنه گوید: چه میان ره فتادی؟	۸۲۳	باز نگار می کشد، چون شتران، مهار من
۱۲۸۹	بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی	۱۳۴۴	با صد هزار دستان آمد خیال یاری
۲۶۸	بتی کاو زهره و مه را همه شب شیوه آموزد	۹۲۶	با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
۶۶۸	بجوشید، بجوشید که ما بحرشاریم	۱۲۳۸	باغست و بهار و سرو عالی
۱۴۰۲	بجه بجه ز جهان تا شه جهان باشی	۲۷	با لب او چه خوش بود گفت و شنید و ماجرا
۱۴۳۰	بحر ما را کنار بایستی	۱۳۱۹	با من ای عشق امتحانها می کنی
۳۹۵	بحرم به خود کشید و مرا آشنا ببرد	۹۴۵	با من صنما دل یک دله کن
۸۱۲	بختِ نگار و چشم من، هر دو نخسپد در زمن	۸۸۱	بانگ آید هر زمانی زین رواقِ آبگون
۲۲۵	بخند بر همه عالم که جای خنده تراست	۹۵۲	بانگ برآمد ز خرابات من
۱۲۰۱	بخوردم از کف دلبر شرابی	۹۵۲	بانگ برآمد ز خرابات من
۱۴۰۶	بداد پندم استاد عشق ز استادی	۹۵۳	بانگ برآمد ز دل و جان من
۷۷۲	بدار دست ز ریشم که باده بی خوردم	۱۲۵	بانگ تسبیح بشنو از بالا
۲۱۵	بد دوش بی تو تیره شب و روشنی نداشت	۴۰۹	بانگ زدم من که دل مست کجا می رود؟
۳۵۰	بدرزد مرده کفن را، به سرگور برآید	۶۰۵	بانگ زدم نیمشبان، کیست درین خانه دل؟
۴۹۲	بده آن باده به ما، باده به ما اولی تر	۱۲۶۰	بانگ می زن ای منادی! بر سر هر رسته بی
۱۰۷۵	بده آن باده جانی که چنانیم همه	۱۱۰۳	بانگی عجب از آسمان درمی رسد هر ساعتی
۷۲۰	بده آن باده دوشین، که من از نوش تو مستم	۱۳۱۸	با وفاتر گشت یارم اندکی
۸۹۸	بده آن مرد ترش را قدحی ای شه شیرین	۱۳۱۶	با وفا یارا، جفا آموختی

۱۲۹۳	برسید لک لک جان، که بهار شد، کجایی؟	۱۲۸۱	بده ای دوست، شرابی که خدایست، خدایی
۲۳۸	بر شیکرت جمع مگسها چراست؟	۱۳۰۸	بده ای کفّ ترا قاعده لطف افزایی
۲۰۹	بر عاشقان فریضه بُود جست و جوی دوست	۱۶۶	بده یک جام ای پیر خرابات!
۵۶۳	برفتم دی به پیشش سخت پر جوش	۱۲۲۳	بدید این دل درون دل بهاری
۱۱۵	برفت یار من و یادگار ماند مرا	۱۱۵۱	برآ بر بام، ای عارف، بکن هر نیم شب زاری
۱۲۱۱	برفتم ای عقیق لامکانی	۸۶۵	برآ بر بام و اکنون ماه نو بین
۱۱۰۹	برگذری، درنگری، جز دل خوبان نبری	۴۱۵	بر آستانه اسرار آسمان نرسد
۸۱۵	برگرد گل می گشت دی، نقش خیال یار من	۲۷۲	برآمد بر شجر طوطی که تا خطبه شکر گوید
۵۶۹	بر ملک نیست نهان حال دل و نیک و بدش	۶۹۳	بر آن بودم که فرهنگی بجویم
۵۰۴	بر منبرست این دم مذکر مذکر	۷۸۴	بر آن شدست دلم کاتشی بگیرانم
۱۲۱۲	بر من نیستی، یارا کجایی؟	۱۰۴۱	بر آنم کز دل و دیده شوم بیزار یکباره
۳۴۳	برنشست آن شاه عشق و دام ظلمت بردرد	۳۹	برات آمد، برات آمد، بنه شمع براتی را
۳۷۷	برنشین ای عزم و منشین ای امید	۲۲۸	برات عاشق نوکن، رسید روز برات
۸۶۴	بروای دل به سوی دلبر من	۲۹۵	برانید، برانید که تا باز نمائید
۱۲۹۵	بروای عشق که تا شحنه خوبان شده ای	۵۹	برای تو فدا کردیم جانها!
۱۰۹۰	برو برو، که به بز لایقست بزغاله	۹۳۹	برای چشم تو صد چشم بد توان دیدن
۵۴۹	برو برو، که نفورم ز عشق عارآمیز	۵۴۸	برای عاشق و دزدست شب فراخ و دراز
۲۷۹	برون شوای غم از سینه که لطف یار می آید	۱۰۴۷	بر بند دهان از نان کامد شکر روزه
۱۲۲۶	برون کن سر، که جان سرخوشانی	۱۰۸۰	بر چه ز خواب و بنگر صبحی دگر دمیده
۸۵	بروید ای حریفان! بکشید یار ما را	۳۸۹	بر چه ز خواب و بنگر، نک روز روشن آمد
۱۴۷	بریده شد ازین جوی جهان آب	۱۲۴۲	بر چه، که بهار زد صلابی
۱۳۰۳	بر یکی بوسه حقست که چنان می لرزی	۳۰۱	بر چرخ سحرگاه یکی ماه عیان شد
۱۳۶۰	بزم و شراب لعل و خرابات و کافری	۷۶۵	برخیز تا شراب به رطل و سبو خوریم
۷۲۵	بزن آن پرده دوشین که من امروز خموشم	۶۰۰	برخیز ز خواب و ساز کن چنگ
۷۲۰	بزن آن پرده نوشین که من از نوش تو مستم	۱۱۹۰	برخیز، که جانست و جهانست و جوانی
۶۵۹	بستان قدح از دستم، ای مست که من مستم	۳۲۶	برخیز که ساقی اندر آمد
۱۳۶۹	بستگی این سماع هست ز بیگانه بی	۱۱۹۹	برخیز که صبحست و صبحوست و سکاری
۶۲۹	بس جهد می کردم که من آیین نیکی شوم	۱۲۵۶	برخیز و بزن یکی نوایی
۴۹۹	بس که می انگیخت آن مه شور و شر	۵۴۳	برخیز و صبح را برانگیز
۵۴	بسوزانیم سودا و جنون را	۸۷۲	برخیز و صبح را برنجان
۶۵۶	بشستم تخته هستی، سر عالم نمی دارم	۶۲	برخیز و صبح را بیارا
۶۶۳	بشکسته سر خلقی، سر بسته که رنجورم	۱۱۳۷	بر دیوانگان امروز آمد شاه پنهانی
۹۷	بشکن سبو و کوزه، ای میر آب جانها	۱۴۰۷	پرست جان و دلم از خودی و از هستی
۶۷۲	بشکن قدح باده که امروز چنانیم	۳۵۶	بر سر آتش تو سوختم و دود نکرد
۹۰۳	بشنواز بوالهوسان قصه میر عسسان	۵۱۱	بر سر ره دیدمش، تیز روان چون قمر
۹۰۹	بشنو از دل نکته های بی سخن	۳۶۸	بر سر کوی تو عقل از سر جان برخیزد

۲۰۸	بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست	۵۳۴	بشنو خبر صادق از گفته پیغامبر
۶۲	بنمود مه وفا ازینجا	۹۲۷	بشنیده‌ام که عزم سفر می‌کنی، مکن
۶۵۵	بنه ای سبز خنک من فراز آسمانها سَم	۱۲۴۰	بشنیده بدم که جانِ جانی
۶۵۵	بنه ای سبز خنک من فراز آسمانها سَم	۳۸۳	بعد از سماع گویی کان شورها کجا شد؟
۹۳۰	بوسه بده خویش را ای صنم سیمتن	۱۴۴۸	بغداد همان است که دیدی و شنیدی
۲۰۰	بوسه‌یی داد مرا دلبر عیار و برفت	۸۵۶	بفریفتیم دوش و پرندوش به دستان
۱۰۲۶	بوسیسی افندیمو هم محسن و هم مه‌رو	۶۰۶	بقا اندر بقا باشد طریق کم زنان، ای دل
۱۰۲۴	بوقلمون، چند از انکار تو؟	۵۸	بَکَتْ عَیْنی عَدَاةَ الْبَیْنِ دَمْعاً
۸۸۲	بوی آن باغ و بهار و گلبن رعناست این	۵۲۲	بکش بکش که چه خوش می‌کشی، بیار، بیار
۷۴۷	بوی آن خوب ختن می‌آیدم	۱۲۸۷	بکشید یار گوشم، که تو امشب آن مایی
۱۳۱۴	بوی باغ و گلستان آید همی	۲۰۷	بگذشت روز با تو جانا به صد سعادت
۴۵۱	بوی دلدار ما نمی‌آید	۲۸۶	بگذشت مه روزه، عید آمد و عید آمد
۱۳۴۴	بوی کباب داری، تو نیز دل کبابی	۴۷۴	بگردان، ساقیا، آن جام دیگر
۱۳۱۵	بوی مشکِی در جهان افکنده‌ای	۱۰۲۸	بگردان، ساقی مه روی جام
۱۱۰۸	بویی ز گردون می‌رسد با پرسش و دلداری	۶۰۳	بگردان شراب ای صنم بی‌درنگ
۸۰۴	بویی همی آید مرا، مانا که باشد یار من	۶	بگریز ای میر اجل، از تنگ ما، از تنگ ما
۵۴۸	به آفتاب شهم گفت: هین مکن این ناز	۱۲۳	بگشا در، بیا درآ، که مبا عیش بی‌شما
۲۷۰	بهار آمد، بهار آمد، بهار خوش عذار آمد	۷۶۸	بگشای چشم خود که ازان چشم روشنیم
۲۷۰	بهار آمد، بهار آمد، بهار مشکبار آمد	۱۲۳۲	بگفتم با دلم: آخر قراری
۳۶	بهار آمد، بهار آمد، سلام آورد مستان را!	۶۴۴	بگفتم حال دل گویم، ازان نوعی که دانستم
۱۴۰۲	به اهل پرده اسرارها بیر خبری	۶۴۷	بگفتم عذر با دلبر که بیگه بود و ترسیدم
۸۶۳	به باغ آیم فردا جمله یاران	۱۴۵۱	بگو ای تازه‌رو، کم کن ملولی
۴۲۳	به باغ بلبل ازین پس حدیث ما گوید	۱۷۰	بگو ای یار همراز، این چه شیوه‌ست؟
۴۳۱	به باغ بلبل ازین پس نوای ما گوید	۱۴۰۴	بگو به جانِ مسافر، ز رنجه‌ها چونی؟
۱۱۳۸	به باغ و چشمه حیوان چرا این چشم نگشایی؟	۴۱۶	بگو به گوش کسانی که نور چشم منند
۱۲۱۶	به بخت و طالع ما ای افندی	۳۰۵	بگو دل را که گرد غم نگرده
۵۸	به برج دل رسیدی بیست اینجا	۳۱۱	بگویم خفیه تا خواجه نرنجد
۹۴۳	به پیش آرسغراق گلگون من	۹۴۲	بگویم مثالی ازین عشق سوزان
۶۹۰	به پیش باد تو ما همچو گردیم	۴۱۰	بگیر دامن لطفش که ناگهان بگریزد
۹۸۹	به پیش نام جان گویم؟ زهی رو	۳۹۳	بلبل نگر که جانب گزار می‌رود
۹۹۰	به پیش نام جان گویم؟ زهی رو	۱۳۹۵	بلندتر شده است آفتاب انسانی
۴۲۹	به پیش تو چه زند جان و جان کدام بود؟	۱۲۷۶	بمشو همزه مرغان، که چنین بی پر و بالی
۱۲۱۰	به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟	۲۹۵	بمیرید، بمیرید، درین عشق بمیرید
۱۲۲۱	به تن با ما، به دل در مرغزاری	۱۱۴۸	بنامیزد، نگویم من که تو آنی که هرباری
۱۱۶	به جان پاک تو ای معدن سخا و وفا	۵	بنشسته‌ام من بر درت تا بوکه بر جوشد وفا
۱۳۸۰	به جان تو ای طایی، که سویی ما باز آیی	۱۰۲۰	بنشسته به گوشه‌یی دو سه مست ترانه‌گو

۲۳۴	به شاه نهانی رسیدی که نوشت!	۱۲۲۱	به جان تو پس گردن نخاری
۵۶۸	به شیرخنده اگر می ببرد جان، رسدش	۹۳۶	به جان تو که ازین دلشده کرانه مکن
۱۳۰۹	به شیرخنده اگر می ببرد جان ز کسی	۱۳۹۹	به جان تو که بگویی وطن کجا داری
۱۳۳	به شیرخنده اگر می ببرد جان مرا	۱۷۰	به جان تو که سوگند عظیمست
۱۲۹۷	به شیرخنده اگر می ببرد دل ز کسی	۱۵۶	به جان تو که مرو از میان کار، مخسب
۹۱۴	به شیرخنده بپردی دل من	۶۷۷	به جان جمله مستان که مستم
۱۳۰۷	به شیرخنده بتا، نرخ شیر می شکنی	۷۷۸	به جان عشق که از بهر عشق دانه و دام
۹۴۰	به صلح آمد آن ترک تند عریده کن	۱۲۸۵	به چه روی پشت آرم، به کسی که از گزینی
۳۱۲	به صورت یار من چون خشمگین شد	۴۳۹	به حارسان نکو روی من خطاب کنید
۱۳۸۲	به عاقبت بیریدی، و در نهان رفتی	۱۰۱۱	به حریفان بنشین، خواب مرو
۷۷۵	به غم فرو نروم، باز سوی یار روم	۴۷۲	به حسن تو نباشد یار دیگر
۱۰۲۱	به قرار تو او رسد که بود بی قرار تو	۷۷۷	به حق آنکه بخواندی مرا ز گوشه بام
۱۲۳۵	به کوی دل فرو رفتم زمانی	۱۳۹۹	به حق آنکه تو جان و جهان، جهان داری
۷۸۲	به کوی عشق تو من نامدم که باز روم	۴۸۸	بهر شهوت جان خود را می دهی همچون ستور
۷۸۰	به گرد تو چو نگردم، به گرد خود گردم	۲۲۸	به حق آن که درین دل بجز ولای تو نیست
۶۵۲	به گرد دل همی گردی، چه خواهی کرد، می دانم	۲۳۱	به حق چشم خمار لطیف تابانت
۴۷۲	به گرد فتنه می گردی دگر بار	۶۴۳	به حق روی تو که من چنین روی ندیدستم
۶۱۵	به گوش دل پنهانی بگفت رحمت کل	۱۳۰۵	به حق و حرمت آنکه همگان را جانی
۷۷۹	به گوش من برسانید هجر تلخ پیام	۱۴۱۸	به حیل تو خواهی که در را ببندی
۷۸۱	به گوشه بی بروم، گوش آن قدح گیرم	۱۳۷۵	به خاک پای تو ای مه هر آن شبی که بتابی
۱۰۴۲	به لاله دوش نسرين گفت: برخیزیم مستانه	۴۰	به خانه خانه می آرد، چو بیدق شاه جان ما را
۱۲۸۴	به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی	۱۹۴	به خدا کت نگذارم که روی راه سلامت
۹۳۷	به من نگر، به دو رخسار زعفرانی من	۷۲۴	به خدا کز غم عشقت نگریم، نگریم
۱۳۹۳	به من نگر که به جز من به هر که درنگری	۱۲۸۸	به خدا کسی نجنب، چو تو تن زنی، نجنبی
۵۲۱	به من نگر که منم مونس تو اندر گور	۹۰۴	به خدا گل ز تو آموخت شیر خندیدن
۳۵۴	به میان دل خیال مه دلگشا درآمد	۸۹۷	به خدا میل ندارم نه به چرب و نه به شیرین
۱۰۱۸	به وقت خواب بگیری مرا که هین، برگو	۷۹۰	به خدایی که در ازل بودست
۱۳۸۹	به هر دلی که در آیی، چو عشق بنشینی	۵۲۳	به خدمت لب آید به انتجاع شیر
۴۱۹	به یارکان صفا جز می صفا مدهید	۱۴۱۰	به دست هجر تو زارم، تو نیز می دانی
۶۹۱	بیا امروز ما مهمان میریم	۱۳۰۱	به دغل کی بگزیند دل یارم یاری؟
۶۸۳	بیا، ای آنکه بردی تو قرارم	۵۹۶	به دلجویی و دلداری درآمد یار پنهانک
۱۲۳۳	بیا، ای آنکه سلطان جمالی	۴۸۸	بهر شهوت جان خود را می دهی همچون ستور
۵۴	بیا ای جان نو داده جهان را	۴۲۲	به روحهای مقدس ز من سلام برید
۹۹۰	بیا ای رونق گلزار، ازین سو	۴۱۵	به روز مرگ چو تابوت من روان باشد
۳۰۶	بیا ای زیرک و برگول می خند	۴۷۴	به ساقی در نگر، در مست منگر
۱۱۵۶	بیا ای شاه خودکامه، نشین بر تخت خودکامی	۵۳۹	به سوی ما نگر، چشمی برانداز

۴۱۹	بیا که ساقی عشق شراب باره رسید	۱۱۳۹	بیا ای عارفِ مطرب، چه باشد گر ز خوش خویی
۲۲۵	بیا که عاشق ماهست وز اختران پیداست	۱۲۲۹	بیا ای غم! که تو بس باوفایی
۶۹۲	بیا ما چند کس با هم بسازیم	۸۵۸	بیا، ای مونسِ جانهایِ مستان
۱۱۳۷	بیامد عید ای ساقی، عنایت را نمی دانی	۱۲۳۰	بیا ای یار! کامروزانِ مایی
۵۱۸	بیامدیم دگر بار چون نسیم بهار	۵۴۰	بیا با تو مرا کارست امروز
۱۳۹۷	بیامدیم دگر بار سوی مولایی	۶۹۴	بیا با هم سخن از جان بگویم
۱۲۱۴	بیاموز از پیمبرِ کیمیایی	۶۴۵	بیا بشنو که من پیش و پس اسبت چرا کردم
۸۵۱	بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن	۸۵۳	بیا، بوسه به چندست از آن لعلِ مثنی؟
۶۴۱	بیا هر کس که می خواهد که تا با وی گرو بندم	۸۰۰	بیابا، دلدارِ من، دلدارِ من، درآ درآ درکارِ من، درکارِ من
۶۶۸	بیاید، بیاید، به گلزار بگردیم	۱۳۹۳	بیا بیا، که پشیمان شوی ازین دوری
۱۶۳	بیاید، بیاید! که گلزار دمیده ست	۱۳۹۵	بیا بیا، که تو از نادراتِ ایامی
۱۰۵۲	بی برگی بستان بین، کامد دی دیوانه	۵۸۶	بیا! بیا، که تویی جانِ جانِ سماع
۲۶۰	بی تو به سر می نشود، با دگری می نشود	۵۸۶	بیا! بیا! که تویی جانِ جانِ سماع
۸۴۸	بی جا شو در وحدت، در عین فنا جا کن	۵۹۲	بیا بیا، که تویی شیر شیرِ مصاف
۳۲۰	بیچاره کسی که زر ندارد	۱۳۹۸	بیا بیا، که چو آب حیات در خوردی
۳۲۲	بیچاره کسی که می ندارد	۹۴۰	بیا بیا که ز هجرت نه عقل ماند، نه دین
۶۶۶	بی خود شده ام لیکن بی خودتر از این خواهم	۱۴۰۵	بیا بیا که شدم در غم تو سودایی
۹۶۵	بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو	۱۳۸۴	بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری
۹۷	بیدار کن طرب را، بر من بزن تو خود را	۶۹۱	بیا تا عاشقی از سر بگیریم
۶۹	بیدار کنید مستیان را	۶۹۲	بیا تا قدر همدیگر بدانیم
۱۰۱۹	بی دل شده ام بهر دل تو	۱۲۳۰	بیا جانا که امروز آن مایی
۹۳۴	بیش مکن همچنان، خانه درآ همچنین	۱۰۵۸	بیا دل بر دل پر درد من نه
۲۴۹	بیگاه شد، بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد	۱۱۶	بیار آن که قرین را سوی قرین کشدا
۲۴۹	بیگاه شد، بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد	۷۸۰	بیار باده که اندر خمارِ ختمارم
۲۵۸	بیگاه شد، بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد	۷۷۴	بیار باده که دیرست در خمارِ توأم
۱۲۶۹	بیگهان شد، بهر رفتن سوی روزن ننگری	۵۱۵	بیار، ساقی، بادت فدا سرو دستار
۳۸۶	بیمار رنج صفرا ذوق شیر نداشت	۷۸۳	بیار مطرب بر ما کریم باش، کریم
۲۶۳	بی همگان به سر شود، بی تو به سر نمی شود	۸۶۳	بیا ساقی، می ما را بگردان
۱۴۶	بی یار مهل ما را، بی یار مخسب امشب	۶۸۶	بیا کامروز بیرون از جهانم
	پ	۶۹۱	بیا کامروز شه را ما شکاریم
۶۶۳	پایی به میان در نه، تا عیش ز سرگیرم	۶۸۹	بیا کامروز گرد یار گردیم
۱۴۰۸	پدید گشت یکی آهوئی درین وادی	۱۶۸	بیا کامروز ما را روز عیدست
۱۴۱۵	پذیرفت این دل ز عشقت خرابی	۲۷۱	بیا کامشب به جان بخشی به زلف یار می ماند
۴۹۶	پُر ده آن جام می را ساقیا، بار دیگر	۶۷۹	بیا کز عشق تو دیوانه گشتم
۸۸۷	پرده بردار ای حیات جان و جان افزای من	۶۷۸	بیا، کز غیر تو بیزار گشتم
۱۰۲۵	پرده بگردان و بزن ساز نو	۵۵۴	بیا که دانه لطیفست، رو، ز دام مترس

۵۰۹	تا تو حریف من شدی، ای مه دلستان من	۸۲۴	پرده خوش آن بود کز پس آن پرده دار
۴۰۲	تا چند از فراق مرا کار بشکنی؟	۱۳۵۸	پرده دل می زند زهره هم از بامداد
۷۲	تا چند تو پس روی؟ به پیش آ	۶۳	پرده دیگر مزین جز پرده دلدار ما
۱۸۲	تا چند خرقه بردم از بیم و از امید؟	۳۹۹	پرسید کسی که ره کدام است؟
۳۲۳	تا چند زنی بر من ز انکار تو خار آخر؟	۴۶۸	پرکنده گی از نفاق خیزد
۹۲۰	تا چه خیال بسته ای، ای بت بدگمان من	۸۳۰	پروانه شد در آتش، گفتا که: همچنین کن
۳۱۰	تا چهره آن یگانه دیدم	۷۰۲	پریر آن چهره یارم چه خوش بود
۵۵۸	تا چه عشقست آن صنم را با دل پر خون شده	۱۰۷۰	پریشان باد پیوسته، دل از زلف پریشانش
۲۶۲	تاخت رخ آفتاب، گشت جهان مست وار	۵۰۹	پنبه ز گوش دور کن، بانگ نجات می رسد
۳۴۱	تا دلبر خویش را نبینم	۷۰۴	پنج در چه فایده؟ چون هجر را شش تو کند
۱۱۶۸	تازه شد ازو باغ و بر من	۹۴۵	پنهان به میان ما می گردد سلطانی
۲۱۴	تا شدستی امیر چوگانی	۱۴۳۲	پنهان مشو که روی تو بر ما مبارکست
۸۱۳	تا عاشق آن یارم، بی کارم و بر کارم	۶۶۲	پوشیده چون جان می روی اندر میان جان من
۶۱۴	تا عشق تو سوخت همچو عودم	۷۰۲	پیام کرد مرا بامداد بحر عسل
۴۵۴	تا که اسیر و عاشق آن صنم چو جان شدم	۶۴۱	پیرهن یوسف و بو می رسد!
۳۳۷	تا که درآمد به باغ، چهره گلنار تو	۱۰۱۵	پیش ازان کاندلر جهان باغ و می و انگور بود
۱۱۲۳	تا که ما از نظر و خوبی تو باخبریم	۷۴۳	پیش از آنکه از عدم کرد وجودها سری
۹۵۴	تا کی به حبس این جهان، من خویش زندانی کنم؟	۶۳۲	پیشتر آ، ای صنم شنگ من
۱۲۷	تا کی گریزی از اجل در ارغوان و ارغنون؟	۸۰۲	پیشتر آ، پیشتر، ای بوالوفا!
۱۳۶۷	تا من بدیدم روی تو، ای ماه و شمع روشنم	۶۲۸	پیشتر آ، پیشتر، چند ازین رهزنی؟
۲۳۹	تا نزد آفتاب خیمه نور جلال	۶۱۱	پیشتر آ، روی تو جز نور نیست
۷۷۱	تا نقش تو در سینۀ ما خانه نشین شد	۲۹۹	پیشتر آ، می لب! تا همه شیدا شویم
۱۰۷۶	تا نقش خیال دوست با ماست	۱۷۷	پیش جوش عفو بی حد تو شاه
۷۶۱	تا نلغزی که ز خون راه پس و پیش ترست	۱۹۶	پیش چنین جمال جان بخش چون نمیرم؟
۲۲۳	تار اگر چه جهان را خراب کرد به جنگ	۶۰۱	پیش چنین ماهرو گنج شدن واجبست
۱۲۶۵	تدبیر کند بنده و تقدیر نداند	۳۰۰	پیش شمع نور جان، دل هست چون پروانه یی
۱۳۱	تدبیر کند بنده و تقدیر نداند	۳۰۲	پیش کش آن شاه شیرخانه را
۱۰۷۸	ترا پندی دهم، ای طالب دین	۸۶۲	پیغام زاهدان را کامد بلای توبه
۳۸۶	ترا در دلبری دستی تمامست	۱۷۴	پیمانه یی است این جان، پیمانه این چه داند؟
		۳۷	ترا ساقی جان گوید، برای ننگ و نامی را
۷۰۴	ترا سعادت بادا در آن جمال و جلال	۶۱۳	تا با تو قرین شدست جانم
۲۹۷	ترا که عشق نداری، ترا رواست، بخسب	۱۵۷	تا باد سعادت ز محمد خبر افکند
۱۲۶۸	ترش ترش بنشستی، بهانه در بستی	۱۴۰۶	تا بنستانی تو انصاف از جهود خیبری
۷۸۸	ترش رویی و خشمینی چنین شیرین ندیدم	۶۴۳	تا به جان مست عشق آن یارم
۸۸	تَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ مَوْلَايِي	۱۴۶۹	تا به شب ای عارف شیرین نوا
۶۴۰	تشنه یی بر لب جو بین که چه در خواب شدست	۱۹۸	تا به کی ای شیر! چو تن بی دل و جان فغان کنم؟

۱۰۹۰	تو دیده گشته و ما را بکرده نادیده	۷۸۶	تشنه خویش کن، مده آبم
۳۶	تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود ازین سودا؟	۱۳۶	تَعَالُوا بِنَا نَصْفُوا نَحْلَى التَّدَلُّا
۱۲۹۳	تو ز عشق خود نپرسی که چه خوب و دلربایی؟	۱۳۷	تَعَالُوا كُلُّنَا ذَا الْيَوْمِ سَكْرَى
۷۲۸	تو ز من ملول گشتی، که من از تو ناشتابم	۶۲۰	تَعَالِ يَا مَدَدَ الْعَيْشِ وَالسُّرُورِ تَعَالِ
۱۲۷۹	تو ز هر ذره وجودت بشنو ناله و زاری	۱۱۲۵	تلخ کنی دهان من، قند به دیگران دهی
۹۰۶	تو سبب سازی و دانایی آن سلطان بین	۷۸۶	تلخی نکند شیرین ذقنم
۵۲۰	تو شاخ خشک چرایی؟ به روی یار نگر	۱۴۲۲	تماشا مرو، نک تماشا تویی
۱۳۹۷	تو عاشقی؟ چه کسی؟ از کجا رسیدستی؟	۵۸۰	تمام اوست که فانی شدست آثارش
۱۲۷۹	تو فقیری، تو فقیری، تو فقیر ابن فقیری	۹۴۲	تنت زین جهان است و دل زان جهان
۸۳۹	توقع دارم از لطف تو ای صدر نکوآیین	۱۰۰۴	تن مزین، ای پسر خوش دم خوش کام، بگو
۹۸۷	تو کمتر خواره ای، هشیار می رو	۹۲۲	تو آب روشنی، تو درین آب گل مکن
۱۲۸۹	تو کیی درین ضمیرم، که فزون تر از جهانی؟	۱۳۸۱	تو آسمان منی، من زمین به حیرانی
۷۲۶	تو گواه باش خواجه، که ز توبه توبه کردم	۱۲۰۳	تو آن ماهی که در گردون ننگنجی
۸۵	تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را؟	۳۴	تو از خواری همی نالی، نمی بینی عنایتها
۶۰۹	تو مرا می بده و مست بخوابان و بهل	۱۱۵۸	تو استظهار آن داری که رو از ما بگردانی
۲۳۴	تو مُردی و نظرت در جهان جان نگر نیست!	۵۹	تو بشکن چنگ ما را ای معلاً
۱۲۸۲	تو نفس نفس برین دل هوسی دگر گماری	۱۰۰۲	تو بمال گوش بریط، که عظیم کاهلست او
۸۶۱	تو نقد قلب را از زر برون کن	۶۰۴	توبه سفر گیرد با پای لنگ
۱۲۰۵	تو نقشی، نقش بندان را چه دانی؟	۶۶۱	توبه نکنم هرگز، زین جرم که من دارم
۱۳۹۷	تو نور دیده جان، یا دو دیده مایی	۵۸۴	توبه من درست نیست، خموش!
۱۱۱۲	تو نه چنانی که منم، من نه چنانم که تویی	۱۲۳۴	تو تا بنشسته ای بردار فانی
۸۶۲	تو هر جزو جهان را برگذر بین	۶۴۶	تو تا دوری ز من جانا! چنین بی جان همی گردم
۱۴۲۱	تو هر چند صدری، شه مجلسی	۹۸۸	تو جام عشق را بستان و می رو
۱۲۲۸	تو هر روزی ازان پشته برآیی	۱۲۳۲	تو جانا بی وصالش در چه کاری؟
۹۳۶	تویی که بدرقه باشی گهی، گهی رهن	۱۴۲۵	تو جان مایی، ماه سمایی
۳۰۷	تویی نقشی که جانها برنتابد	۱۲۲	تو جان و جهانی کریم مرا
۶۳۷	تیز دَوم، تیز دَوم، تا به سواران برسم	۱۳۲۶	تو چرا جمله نبات و شِکری؟
۱۳۰۶	تیغ را اگر تو چو خورشید دمی رنده زنی	۵۳۹	تو چشم شیخ را دیدن میاموز
	ج	۱۴۱۱	تو چنین نبودی، تو چنین چرایی؟!
۸۸۸	جام پر کن ساقیا، آتش بزن اندر غمان	۷۹۲	تو چه دانی که ما چه مرغانیم؟
۲۸۲	جامم بشکست ای جان، پهلوش خلل دارد	۱۴۱۲	تو خدای خوبی، تو صفات هویی
۴۰۱	جامه سیه کرد کفر، نور محمد رسید	۶۵۰	تو خود دانی که من بی تو عدم باشم
۱۰۶۵	جان آمده در جهان ساده	۶۵۲	تو خورشیدی و یا زهره و یا ماهی، نمی دانم
۱۱۷۰	جانا، به غریبستان چندین به چه می مانی؟	۱۳۹۱	تو در عقیده ترتیب کفش و دستاری
۳۹۴	جانا بیار باده که ایام می رود	۱۱۸۶	تو در کوی که می گردی؟ ای خواجه چه می خواهی؟
۹۲۲	جانا بیار باده و بختم بلندکن	۱۱۹۴	تو دوش رھیدی و شب دوش رھیدی

۵۳۸	جاءَ الرَّبِيعُ وَالبَطَرُ، زَالَ الشَّتَاءُ وَالحَطَرُ	۹۲۵	جانا بیار باده و بختم تمام کن
۱۲	جرمی ندارم بیش ازین، کز دل هوادارم ترا	۱۱۸۵	جانا تو یگو رمزی، از آتش همراهی
۷۰۰	جز جانبِ دل به دل نیایم	۱۰۱۲	جانا تویی کلیم و منم چون عصای تو
۷۳۸	جز ز فتانِ دو چشمت ز که مفتون باشیم؟	۲۱۲	جانا جمالِ روح بسی خوب و بافرست
۳۸۸	جز لطف و جز حلاوت خود از شکر چه آید؟	۳۲۷	جان از سفرِ دراز آمد
۶	جز وی چه باشد کز اجل اندر رباید کلّ ما	۴۷	جانا سرِ تو یارا، مگذار چنین ما را
۱۰۷۷	جسته‌اند دیوانگان از سلسله	۹۷	جانا قبول گردان، این جست و جویِ ما را
۹۹۸	جسم و جان با خود نخواهم، خانه خمار کو؟	۹۱۷	جانا! نخست ما را مردِ مدام گردان
۴۷۲	جفا از سر گزفتی، یاد می‌دارا	۱۱۸۸	جانا نظری فرما، چون جانِ نظرهایی
۹۳۵	جفای تلخ تو گوهر کند مرا ای جان	۴۶۸	جان بر کفِ خود داری، ای مونسِ جان، زوتر
۱۸۹	جمع باشید ای حریفان! زانکه وقتِ خواب نیست	۱۱۱۹	جان به فدایِ عاشقان، خوش هوسبست عاشقی
۶۳۷	جمع تو دیدم، پس ازین هیچ پریشان نشوم	۲۸۹	جان پیشِ تو هر ساعت می‌ریزد و می‌روید
۱۱۲۸	جمع مکن تو برف را بر خود تا که نفسری	۱۴۱۱	جانِ جانِ مایی، خوشتر از حلوایی
۹۹۷	جمله خشم از کبر خیزد، از تکبر پاک شو	۹۰۹	جانِ جانهایی تو، جان را برشکن
۷۴	جمله یارانِ تو سنگند و تویی مرجان چرا؟	۱۴۳۷	جانِ جانی و جانِ صد جانی
۹۰۰	جنتی کرد جهان را ز شکر خندیدن	۹۰۱	جانِ حیوان که ندیدست به جزگاه و عطن
۱۰۳۰	جودُ الشَّمْسِ عَلَی الْوَرَى إِشْرَاقُ	۱۳۵۴	جان خاکِ آن مهی، که خداهش است مشتری
۲۶۴	جور و جفا و دوری کان کنکار می‌کند	۵۳۱	جانِ خراباتی و عمرِ بهار
۴۳۹	جهان را بدیدم، وفایی ندارد	۲۱۵	جانِ سویِ جسم آمد و تنِ سویِ جان نرفت
۲۳۳	جهان و کارِ جهان سر به سر اگر بادست	۱۰۰۹	جانِ ما را هر نفس، بستانِ نو
	چ	۵۶۰	جانم به چه آرامد، ای یار؟ به آمیزش
		۶۶۷	جانم به فدا بادا آن را که نمی‌گویم
۱۳۱۳	چاره‌ای کو بهتر از دیوانگی؟	۹۱۱	جانِ من جانِ تو، جانت جانِ من
۱۱۶۱	چرا، چون ای حیاتِ جان درین عالم وطن داری	۵۷۹	جانِ منست او، هی، مزیندش
۱۲۰۷	چرا ز اندیشه‌یی بیچاره گشتی؟	۴۶۸	جانِ من و جانِ تو بستست به همدیگر
۵۱۴	چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟	۴۰۲	جانِ من و جانِ تو بود یکی زانحاد
۶۹۳	چرا شاید، چو ما شه‌زادگانیم	۹۵۰	جانِ منی، جانِ منی، جانِ من
۸۳۶	چراغِ عالم افروزم نمی‌تابد چنین روشن	۲۶۲	جان و جهان! چو رویِ تو در دو جهان کجا بُود؟
۸۳۶	چرا کوشد مسلمان در مسلمان را فریبیدن؟	۱۴۴۰	جان و جهان، دوش کجا بوده‌ای
۸۵۹	چرا منکر شدی ای میرِ کوران؟	۱۳۶۵	جان و جهان، می‌روی، جان و جهان می‌بری
۱۳۲	چرخ فلک با همه کار و کیا	۹۷۳	جان و سرِ تو ای پسر، نیست کسی به پایِ تو
۲۸۸	چشم از پی آن باید تا چیزِ عجب ببند	۵۹۵	جان و سرِ تو که بگو بی‌نفاق
۷۱۲	چشم بگشا، جان نگر، کشِ سویِ جانان می‌برم	۳۱۹	جانی که ز نورِ مصطفی زاد
۱۰۷۱	چشم بگشا جانها بین از بدن بگریخته	۱۳۶۹	جایِ دگر بوده‌ای، زانکه تهی روده‌ای
۱۹۵	چشمِ پرنور که مسبِ نظرِ جانانست	۱۴۴	جاءَ الرَّبِيعُ مُفْتَحِرًا فِی جَوَارِنَا
۶۱۱	چشمِ تو با چشمِ من هر دم بی‌قیل و قال	۵۳۳	جاءَ الرَّبِيعُ وَالبَطَرُ، زَالَ الشَّتَاءُ وَالحَطَرُ

۹۸۵	چنگِ خردم بگسل، تاری من و تاری تو	۱۱۱۹	چشم تو خواب می رود یا که تو ناز می کنی؟
۱۲۱۶	چنین باشد، چنین گوید منادی	۲۶۱	چشم تو ناز می کند، ناز جهان ترا رسد
۱۰۵۹	چنین می زن دو دستک تا سحرگاه	۳۹۶	چشم همی پرد، مگر آن یار می رسد؟
۶۸۸	چو آب آهسته زیر که درآیم	۱۵۷	چشمها و نمی شود از خواب
۱۰۸۷	چو آفتاب برآمد ز قعر آب سیاه	۱۸۹	چشمه یی خواهم که ازوی جمله را افزایش است
۲۶۹	چو آمد رویِ مهریوم، چه باشد جان که جان باشد؟	۶۱۲	چگونه برنبرد جان؟ چو از جنابِ جلال
۸۳۷	چو آمد رویِ مهریوم، که باشم من، که باشم من؟	۳۰۹	چمن جز عشق تو کاری ندارد
۶۵۲	چو آمد رویِ مهریوم، که باشم من که من باشم؟	۸۷	چمنی که تا قیامت، گل او به بار بادا
۱۷۵	چو آن کانِ کرم ما را شکارست	۳۵۲	چمنی که جمله گلها به پناه او گریزد
۱۰۱۹	چو از سر بگیرم، بود سرور او	۱۷۷	چنان کین دل ازان دلدار مستست
۱۲۳۱	چو اسمِ شمسِ دین اسما تو دیدی؟	۳۱۱	چنان کز غم دلِ دانا گریزد
۸۳۸	چو اقم من ز عشقِ دل به پایِ دلربایِ من	۱۲۳۰	چنان گشتم ز مستی و خرابی
۸۴۰	چو اقم من ز عشقِ دل به پایِ دلربایِ من	۶۷۹	چنان مستست ازان دم جانِ آدم
۱۱۲	چو اندر آید یارم، چه خوش بود به خدا	۵۴۰	چنان مستم، چنان مستم من امروز
۵۷	چو او باشد دل و دلسوز ما را	۵۴۱	چنان مستم، چنان مستم من امروز
۱۷۲	چو با ما یار ما امروز جفتست	۶۹۴	چنان مستم، چنان مستم من این دم
۸۶۵	چو بریندند ناگهات زنخدان	۵۲۹	چند ازین راه نو روزگار؟
۲۷۳	چو برقی می جهد چیزی، عجب آن دلستان باشد؟	۶۱۲	چند ازین قیل و قال؟ عشق پرست و ببال
۹۹۱	چو بگشادم نظر از شیوه تو	۸۱۲	چندان بگردم گرد دل کز گردشِ بسیارِ من
۱۲۷۸	چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی	۱۲	چندان بنالم ناله ها، چندان برآرم رنگها
۱۰۶۱	چو بیگاهست و باران، خانه خانه	۳۹۵	چندان حلاوت و مزه و مستی و گشاد
۱۱۳۶	چو بی که آمدی باری، درآ مردانه، ای ساقی	۳۹۵	چندان حلاوت و مزه و مستی و گشاد
۴۱۳	چو درد گیرد دندان تو عدو گردد	۱۴۳۴	چند اندر میانِ غوغایی؟
۱۰۴۳	چو در دل پای بنهادی، بشد از دست اندیشه	۱۱	چندان که خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را
۵۲۵	چو در رسید ز تبریز شمسِ دین چو قمر	۹۴۷	چند بوسه وظیفه تعیین کن
۱۱۵۸	چو دید آن طره کافر، مسلمان شد مسلمانی	۷۳۸	چند خسپیم؟ صبحوست، صلا، برخیزیم
۳۱۳	چو دیوم عاشقِ آن یک پری شد	۱۳۷۳	چند دویدم سویِ افندی
۶۵۳	چو رعد و برق می خندد، ثنا و حمد می خوانم	۱۲۹۶	چند روزست که شطرنجِ عجب می بازی
۵۸۳	چو رو نمود به منصور وصل دلدارش	۷۶۹	چند روی بی خبر؟ آخر بنگر به بام
۶۰۲	چو زد فراق تو بر سر مرا به نیرو سنگ	۷۹۲	چند قبا بر قید دل دوختم
۳۴۹	چو سحرگاه ز گلشن مه عیار برآمد	۸۲۸	چند گریزی ای قمر، هر طرفی ز کوی من؟
۱۱۳۵	چو سرمست منی ای جان، ز خیر و شر چه اندیشی؟	۱۰۴	چند گریزی ز ما؟ چند روی جابه جا؟
۱۱۵۰	چو سرمست منی ای جان! ز درد سر چه غم داری؟	۱۹۴	چند گویی که چه چاره ست و مرا درمان چیست؟
۳۱۰	چو شب شد جملگان در خواب رفتند	۷۹۴	چند گهی فاتحه خوانت کنم
۳۸	چو شست عشق در جانم، شناساگشت شستش را	۹۴۷	چند نظاره جهان کردن؟
۱۱۵۵	چو شیر و انگبین جانا! چه باشد گر درآمیزی؟	۱۲۸	چند نهان داری آن خنده را؟

۱۳۳۱	چون زخمه رجا را بر تار می‌کشانی	۹۸۰	چو شیرین‌تر نمود ای جان! مها، شور و بلای تو
۷۱۳	چون ز صورت برتر آمد آفتاب و اخترم	۱۳۷۹	چو صبحدم خندیدی، در بلا بندیدی
۵۱۰	چون سر کس نیست، فتنه مکن، دل میر	۱۲۲۰	چو عشق آمد که جان با من سپاری؟
۵۱۳	چون سر کس نیست، فتنه مکن، دل میر	۱۱۸	چو عشق را تو ندانی، پیرس از شبها
۱۲۴۳	چون سوي برادری ببویی	۴۲۱	چو عشق را هوس بوسه و کنار بُوَد
۱۰۵۴	چون عزم سفر کردم فی لطف امان‌الله	۱۴۱۹	چو عشقش بر آرد سر از بی‌قراری
۱۲۵۰	چون عشق کند شیک‌رفشانی	۲۳۲	چو عید و چون عرفه عارفان این عرفات
۲۶۳	چونکه جمال حسن تو اسب شکار زین کند	۷۲۷	چو غلام آفتابم، هم او آفتاب گویم
۱۵۷	چونکه در آیین به غوغای شب	۸۴	چو فرستاد عنایت به زمین مشعله‌ها را
۷۱۹	چونکه در باغت به زیر سایه طویستم	۴۲۰	چو کارزار کند شاه روم با شمشاد
۴۵۶	چونکه کمند تو دلم را کشید	۸۶	چو مرا به سوي زندان بکشید تن ز بالا
۴۶	چون گل همه تن خندم، نزاره دهان تنها	۱۲۹۰	چو مرا ز عشق کهنه صنما به یاد دادی
۱۲۸۳	چو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی	۱۰۸۹	چو مست روی توأم ای حکیم فرزانه
۳۷۳	چون مرا جمعی خریدار آمدند	۱۳۷۸	چو مهر عشق سلیمان به هر دو کون تو داری
۱۴	چون نالد این مسکین که تا رحم آید آن دلدار را؟	۶۷۳	چون آینه رازنما باشد جانم
۴۸۲	چون نبینم من جمالت، صد جهان خود دیده گیر	۸۷۹	چون ببینی آفتاب، از روی دلبر یاد کن
۱۸۶	چون نداری تاب ذاتش، چشم بگشا در صفات	۹۷۰	چون بجهد خنده ز من، خنده نهان دارم ازو
۱۹۱	چون نظر کردی همه اوصاف خوب اندر دل‌ست	۷۱۷	چون بدیدم صبح رویت در زمان برخاستم
۸۹	چون نمایی آن رخ گلرنگ را	۳۰۳	چون بر رخ ما عکس جمال تو بر آید
۳۱	چون همه عشق روی تست، جمله رضای نفس ما	۵۷۸	چون بزند گردنم، سجده کند گردنش
۷۱۶	چون همه یاران ما رفتند و تنها ماندیم	۱۱۸۵	چون بسته کنی راهی، آخر بشنو آهی
۲۸۷	چونی و چه باشد چون؟ تا قدر ترا داند	۱۲۷۰	چون تو آن رو بند را از روی چون مَه بر کنی
۱۲۹۳	چو یقین شدست دل را که تو جان جان جانی	۵۷۱	چون تو شادی، بنده گو غمخوار باش
۷۲۲	چو یکی ساغر مردی ز خم یار برآرم	۹۱۸	چون جان تو می‌ستانی، چون شکرست مردن
۱۳۷۷	چه آفتاب جمالی که از مجرّه گشادی	۲۸۸	چون جغد بُوَد اصلش، کی صورت باز آید؟
۹۳۷	چهار روز ببودم به پیش تو مهمان	۸۴۲	چون چنگ شدم جانا! آن چنگ تو دروا کن
۹۳۸	چهار شعر بگفتم، بگفت: نی به ازین	۶۴	چون خانه روی ز خانه ما
۱۱۳۳	چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گردی؟	۱۳	چون خون نخسید خسروا، چشم کجا خسید مها؟
۱۳۸۳	چه باده بود که در دور از بگه دادی	۹۰۴	چون خیال تو در آید به دلم رقص‌کنان
۱۳۲۷	چه باشد ای برادر! یکشب اگر نخسبی؟	۱۱۰۴	چون درشوی در باغ دل، مانند گل خوش‌بو شوی
۸۳۶	چه باشد پیشه عاشق بجز دیوانگی کردن؟	۶۷۲	چون در عدم آیم و سر از یار برآیم
۱۲۰۱	چه باشد گر چو عقل و جان نخسبی؟	۱۸۷	چون دلت با من نباشد، همنشینی سود نیست
۳۹	چه باشد گر نگارینم بگیرد دست من فردا؟	۹۴۶	چون دل جانا بنشین، بنشین
۱۳۸۶	چه باک دارد عاشق ز ننگ و بدنامی؟	۱۱۱۳	چون دل من جست ز تن، بازنگستی چه شدی؟
۲۷۸	چه بویست این؟ چه بویست این؟ مگر آن یار می‌آید؟	۶۹۹	چون ذره به رقص اندر آیم
۴۱۴	چه پادشاست که از خاک پادشا سازد	۱۳۳۸	چون روی آتشین را یکدم تو می‌نبوشی

۸۳۳	حرامست ای مسلمانان! ازین خانه برون رفتن	۳۵۲	چه توقفت زین پس؟ همه کاروان روان شد
۱۴۰۱	حرام گشت ازین پس فغان و غمخواری	۱۲۹۴	چه جمال جانفزایی؟ که میان جان مایی
۶۰۲	حریف جنگ گزیند، تو هم در آ در جنگ	۳۶	چه چیزست آن که عکس او، حلاوت داد صورت را؟
۶۸۰	حسودان را ز غم آزاد کردم	۱۳۰۶	چه حریصی که مرا بی خور و بی خواب کنی؟
۴۶۱	حَکَمَ الْبَیْنُ بَمَوْتِي وَ عَمَدُ	۱۱۴	چه خیره می نگری در رخ من؟ ای برنا؟
۱۴۲۹	حکم نوکن که شاه دورانی	۵۵۷	چه دارد در دل آن خواجه، که می تابد ز رخسارش؟
۶۶۸	حکیمیم، طبیبیم، ز بغداد رسیدیم	۸۳۸	چه دانستم که این سودا مرا زین سان کند مجنون
۶۰۵	حلقه دل زدم شبی، در هوس سلام دل	۸۳۸	چه دانی تو خراباتی که هست از شش جهت بیرون؟
۹۶۴	حیلت رها کن عاشقا! دیوانه شو، دیوانه شو	۶۴۷	چه دانی تو که در باطن چه شاهی هم نشین دارم؟
	خ	۱۲۲۷	چه دلشادم به دلدار خدایی!
		۶۷۷	چه دیدم خواب شب، کامروز مستم؟
۱۸۷	خاک آن کس شو که آب زندگانش روشنست	۷۷۶	چه روز باشد کین جسم و رسم بپوردم
۱۴۳۸	خامشی، ناطقی، مگر جانی	۱۰۰۵	چهره زرد مرا بین و مرا هیچ مگو
۲۵۲	خامی سوی پالیز جان آمد که تا خریز خورد	۸۳۱	چهره شرمگین تو بستد شرمگان من
۲۴۵	خانه دل باز کیوتر گرفت	۱۲۳	چه شدی گر تو همچو من شویی عاشق ای فتا؟
۳۵۷	خبرت هست که در شهر شکر ارزان شد؟	۹۰۰	چه شکر داد عجب یوسف خوبی به لبان؟
۵۷	خبر کن ای ستاره یار ما را	۶۰۸	چه کارستان که داری اندرین دل؟
۱۲۱۱	خبر واده کزین دنیای فانی	۷۲۲	چه کسم من؟ چه کسم من؟ که بسی وسوسه مندم
۷۲۹	خبری اگر شنیدی ز جمال و حسن یارم	۲۲۸	چه گوهری تو؟ که کس را به کف بهای تو نیست
۱۲۸۲	خبریست نورسیده، تو مگر خبر نداری؟	۵۱۷	چه مایه رنج کشیدم ز یار تا این کار
۹۹۱	خداوند! چو تو صاحب قران کو؟	۶۸۵	چه نزدیکست جان تو به جانم
۱۲۲۴	خداوند! زکات شهر یاری	۶۸۵	چه نزدیکست جان تو به جانم
۶۸۴	خداوند! مده آن یار را غم	۹۰۷	چه نشستی دور چون بیگانگان؟
۴۷۵	خداوند خداوندان اسرار	۱۱۰	چه نیکبخت کسی که خدای خواند ترا!
۱۰۶۲	خدایا رحمت خود را به من ده	۷۶۶	چیزی مگو که گنج نهانی خریده ام
۱۰۶۰	خدایا مطربان را انگبین ده	۹۴۸	چیست با عشق آشنا بودن؟
۱۳۸۲	خدایگان جمال و خلاصه خوبی	۲۶۲	چیست صلاهی چاشتگه؟ خواجه به گور می رود
۱۸۷	خدمت بی دوستی را قدر و قیمت هست؟ نیست	۹۷۲	چیست که هر دمی چنین می کشدم به سوی او؟
۷۷	خدمت شمس حق و دین یادگارت ساقیا		ح
۸۳۴	خرامان می روی در دل، چراغ افروز جان و تن		حالت ده و حیرت ده، ای مبدع بی حالت
۹۸۷	خزان عاشقان را نوهار او	۱۶۲	حال ما بی آن مه زیبا می رس
۴۵۲	خسروانی که فتنه چینی	۵۵۱	حبیب کعبه جانست، اگر نمی دانید
۴۴۶	خسروانی که فتنه چینی	۴۲۳	حجاب از چشم بگشایی، که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى
۱۴۴۲	خشم مرو خواجه، پشیمان شوی	۱۱۵۴	حَدَّ الْخَادِي صَبَاحًا بِهَوَاكُم فَأَتَيْنَا
۳۸۳	خشمین بر آن کسی شو کز وی گزیر باشد	۱۳۸	حدی نداری در خوش لقای
۱۲۴۷	خضری به میان سینه داری	۱۴۲۴	حَدَّ الْبَشِيرِ بِشَارَةٍ يَا جَارُ
۳۵۱	خضری که عمر زابت بکشد دراز گردد	۱۰۳۱	

۱۲۱۱	خوشی آخر؟ بگو ای یار چونی؟	۳۹۲	خفته نمود دلبر، گفتم ز باغ زود
۷۸۱	خوشی، خوشی تو، ولی من هزار چندانم	۱۰۹۰	خلاصه دو جهانست آن پری چهره
۹۰۲	خوی با ما کن و با بی خبران خوی مکن	۶۷۵	خلقان همه نیکند، جز این تن که گزیدیم
۴۸۶	خوی بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار	۵۲۹	خلق را زیر گنبد دوار
۷۱۲	خویش را چون خار دیدم، سوی گل بگریختم	۳۷۳	خلق می جنبند، مانا روز شد
۳۹۶	خیاط روزگار به بالای هیچ مرد	۱۸۶	خَلقهای خوب تو پیشست دود بعد از وفات
۲۶۶	خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد	۳۷۱	خنبهای لایزالی جوش باد
۱۳۷۰	خیره چرا گشته ای، خواجه، مگر عاشقی؟	۳۷۵	خنده از لطف حکایت می کند
۷۹۲	خیز، تا فتنه بی برانگیزیم	۱۰۰۳	خنک آن جان که رود مست و خرامان بر او
۱۲۹	خیز صبحی کن و در ده صلا!	۱۲۷۶	خنک آن دم که به رحمت سر عشاق بخاری
۲۳۹	خیز که امروز جهان آن ماست	۱۰۰۳	خنک آن دم که نشینم در ایوان من و تو
۷۶۹	خیزد عاشقان! که سوی آسمان رویم	۳۵۰	خنک آنکس که چو ما شد، همگی لطف و رضا شد
۶۷۱	خیزد، محسبید که نزدیک رسیدیم	۳۴۹	خنک آنکس که چو ما شد، همه تسلیم و رضا شد
۱۲۲	خیک دل ما، مشک تن ما	۳۰۸	خنک جانی که او یاری پسندد
	د	۲۸۷	خواب از پی آن آید تا عقل تو بستاند
۴۹۷	داد جاروبی به دستم آن نگار	۱۵۴	خواهم بیسته ای بگشا ای قمرنقاب!
۱۲۹	داد دهی ساغر و پیمانه را	۱۱۲۵	خواجه، اگر تو همچو ما بی خود و شوخ و مستی
۴۸۰	دارد درویش نوش دیگر	۲۳	خواجه بیا، خواجه بیا، خواجه دگر بار بیا
۵۵۶	دام دگر نهاده ام تا که مگر بگیرمش	۱۱۳۱	خواجه ترش! مرا بگو سرکه به چند می دهی؟
۱۱۰۱	دامن کشانم می کشد در بتکده عیاری	۵۷۷	خواجه! چرا کرده ای روی تو بر ما ترش؟
۷۰۱	دانی کامروز از چه زردم؟	۱۳۶۲	خواجه، سلام علیک، گنج وفا یافتی
۸۴۷	دانی که کجا جویی ما را به گنج جستن؟	۹۲۸	خواجه! غلط کرده ای در روش یار من
۱۰۴۰	دایم پیش خود نهی آینه را، هر آینه	۵۷۹	خواجه، غلط کرده ای در صفت یار خویش
۴۹	در آب فکن ساقی! بطزاده آبی را	۱۱۷۴	خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی
۱۶۱	در آ تا خرقة قالب دراندازم همین ساعت	۷۵۹	خواهم که کفک خونین از دیگ جان برآرم
۱۱۴۰	درآمد در میان شهر آدم زفت سیلابی	۹۸	خواهم گرفتن اکنون، آن مایه صور را
۶۶۰	در آینه چون بینم نقش تو به گفت آرم	۱۴۲۶	خواهی ز جنون بویی ببری
۵۳۲	در بگشا کامد خامی دگر	۱۴۲۴	خواهم یارا، کامشب نخسبی
۱۱۷۰	در پرده خاک ای جان! عیشیست به پنهانی	۱۳۸۵	خورانمت می جان، تا دگر تو غم نخوری
۸۴۳	در پرده دل بنگر، صد دختر آبستان	۳۲۸	خوش باش که هر که راز داند
۲۸۹	در تابش خورشیدش رقصم به چه می باید؟	۷۴۱	خوش بنوشم تو اگر زهر نهی در جامم
۹۹	در جنبش اندر آور، زلف غبرفشان را	۱۰۹۱	خوش بود فرش تن نور دیده
۱۲۶۲	در جهان گر بازجویی، نیست بی سودا سری	۱۳۲۰	خوش بود گر کاهلی یک سو نهی
۵۰۲	در چمن آید و بر بندید در	۹۹۶	خوش خرامان می روی، ای جان جان، بی من مرو
۲۹۸	در حلقه عشاق بناگه خبر افتاد	۱۳۷۲	خوش دلم از یار، همچنان که تو دیدی
۱۱۹۶	در خانه خود یافتم از شاه نشانی	۷۷۲	خوش سوی ما آدمی، زانچه که ما هم خوشیم
		۸۱۶	خوش می گریزی هر طرف از حلقه ما، نی مکن

۱۲۵۳	در عشق هر آن که شد فدایی	۱۰۷۹	در خانه دل ای جان آن کیست ایستاده؟
۱۴۳۵	در غم یار، یار بایستی	۲۸۵	در خانه غم بودن از همتِ دون باشد
۱۴۳۶	در غم یار، یار بایستی	۲۹۸	در خانه نشسته بت عیار که دارد؟
۸۱۰	در غیب پر، این سو میر، ای طایرِ چالاکِ من	۵۱۹	درخت اگر متحرک بدی به پا و به پر
۱۳۳۶	در غیب هست عودی، کین عشق ازوست دودی	۱۰۹	درخت اگر متحرک بدی ز جای به جا
۷۳۳	در فروبند که ما عاشقِ این انجمنیم	۶۴۲	درخت و آتشی دیدم، ندا آمد که جانانم
۷۳۳	در فروبند که ما عاشقِ این میکده‌ایم	۴۱۹	درخت و برگ برآید ز خاک این گوید
۱۲۵۸	در فتنای محض افشانند مردان آستی	۹۸۵	در خشکی ما بنگر، وان پرده تر برگو
۲۹۸	در کوی خرابات مرا عشق کشان کرد	۱۰۰۰	در خلاصه عشق آخر شیوه اسلام کو؟
۱۱۸۶	در کوی که می‌گردی؟ ای خواجه چه می‌خواهی؟	۱۲۵۲	در خونِ دلم رسید فتوی
۹۹۸	درگذر آمد خیالش، گفت جان: اینست او	۷۸	در دمسازِ شمس الدین بود سرمایه درمانِ ما
۱۴۱۴	در لطف اگر بروی، شاه همه چمنی	۱۲۹۹	در دلت چیست عجب که چو شکر می‌خندی؟
۶۵۸	در مجلسِ آن رستم، در عربده بنشستم	۱۱۰۷	در دل خیالش زان بود تا تو به هر سو ننگری
۷۰	در میان پرده خون عشق را گلزارها	۳۵۷	در دلم چون غمت ای سرو روان برخیزد
۱۲۶۹	در میان جان نشین، کامروز جانِ دیگری	۱۴۴۶	در دل من پرده نو می‌زنی
۸۸۸	در میانِ ظلمتِ جانِ تو، نور چیست آن	۲۰۳	در دل و جان خانه کردی عاقبت
۹۳	در میانِ عاشقان عاقل مباد	۷۳	در دلم ما را در جهان درمان مبادا بی‌شما
۸۹	در میانِ عاشقان عاقل مباد	۲۷	در دو جهان لطیف و خوش همچو امیر ما کجا؟
۸۴۵	دروازه هستی را جز ذوقِ مدان ای جان	۱۲۸۶	در دو چشم من نشین، ای آنکه از من من‌تری
۷۸۸	در وصالِ چرا بیاموزم	۷۶۳	در ده شراب یکسان تا جمله جمع باشیم
۵۶۱	درونِ ظلمتی می‌جو صفاتش	۱۲۹۸	در رخ عشق نگر تا به صفتِ مرد شوی
۱۴۵۶	در هم شکن چو شیشه خود را، چو مسبتِ جامی	۱۳۴۰	در رنگِ یار بنگر، تا رنگِ زندگانی
۱۵۱	در هوایت بی‌قرارم روز و شب	۱۹۰	در ره معشوقِ ما، ترسندگان را کار نیست
۱۲۰۲	دریغاکز میان ای یار رفتی	۸۵۰	در زیر نقابِ شب، این زنگیکان را بین
۱۷۵	درین جو دل چو دولاپ خرابست؟	۸۹۵	در ستایشهای شمس الدین نباشم مفتن
۱۷۴	درین خانه کزی ای دل، گهی راست	۹۷۴	در سفرِ هوای تو بی‌خبرم، به جانِ تو
۸۵۶	درین دم همدمی آمد، خمش کن	۴۸۴	در سماعِ عاشقان زد فرّ و تابش بر اثیر
۹۹۲	درین رقص و درین های و درین هو	۱۲۶۱	در شرابم چیز دیگر ریختی، در ریختی
۵۴۲	درین سرما سرِ ما داری امروز	۱۷۹	در شهرِ شما یکی نگاریست
۵۴۲	درین سرما سرِ ما داری امروز	۷۶	در صفایِ باده بنما ساقیا تو رنگِ ما
۴۷۵	درین سرما و باران، یار خوش‌تر	۷۸۷	در طریقت دوصد کمین دارم
۲۳۲	درین سلام مرا با تو دار و گیر جداست!	۵۷۵	در عشقِ آتشینش آتش نخورده آتش
۱۱۰۸	دریوزه‌ی دارم ز تو در اقتضایِ آشتی	۳۸۵	در عشقِ زنده باید کز مرده هیچ ناید
۱۱۰۰	دزدید جمله رختِ ما لولی و لولی‌زاده‌ی	۷۰۶	در عشقِ قدیم سال خوردیم
۸۰۱	دزدیده چون جان می‌روی، اندر میانِ جانِ من	۶۶۵	در عشقِ سلیمانی من همدم مرغانم
۵۵۳	دست بنه بر دلم، از غمِ دلبر می‌پرس	۱۱۸۵	در عشق کجا باشد مانند تو عشقینی؟

۷۴۶	دلدار من در باغ دی می‌گشت و می‌گفت: ای چمن	۸۰۳	دست من گیر ای پسر، خوش نیستم
۳۳۵	دلدار من در باغ دی می‌گشت و می‌گفت: ای چمن	۸۰۹	دشمن خویشیم و یار آنکه ما را می‌کشد
۶۴۷	دل دست به یک کاسه با شهره صنم کرده	۱۰۵۰	دعاگویی‌ست کار من، بگویم تا نطق دارم
۶۳۴	دل دل دل تو، دل مرا مرنجان	۸۵۳	دفع مده، دفع مده من نروم، تا نخورم
۱۶۸	دل دی خراب و مست و خوش هر سو همی افتاد ازو	۹۶۹	دگر بار این دلم آتش گرفتست
۶۶۷	دل را تمام برکن ای جان! ز نیکنامی	۱۳۳۹	دگر بار، دگر بار، ز زنجیر بچستم
۹۷۹	دل را ز من بپوشی، یعنی که من ندانم	۷۶۲	دگر باره بشویدم بدان سانم به جان تو
۹۸۱	دل گردون ختل کند، چو مه تو نهان شود	۴۴۱	دگر باره بشویدم، بدان سانم به جان تو
۹۵۷	دلم امروز خوی یار دارد	۳۰۵	دگر باره چو مه کردیم خرم
۲۷۴	دلم چو دیده و تو چون خیال در دیده	۱۰۸۸	دگر باره سر مستان ز مستی در سجود آمد
۱۲۱۷	دلم را ناله سرنای باید	۳۱۰	دگر باره شه ساقی، رسیدی
۹۸۱	دل معشوق سوزیدست بر من	۸۶۲	دل آتش‌پذیر از تست، برق و سنگ و آهن تو
۱۱۴۶	دل من چون صدف باشد، خیال دوست در باشد	۲۷۲	دل آتش‌پرست من، که در آتش چو گوگردی
۱۷۸	دل من، دل من، دل من بر تو	۱۰۲۰	دل آمد و دی به گوش جان گفت
۱۲۰۶	دل من رای تو دارد، سر سودای تو دارد	۳۴۹	دلا تا نازکی و نازنینی
۹۳۵	دل من کار تو دارد، گل و گلنار تو دارد	۳۴۸	دلا تو شهد منه در دهان رنجوران
۱۲۰۲	دل من که باشد که ترا نباشد؟	۴۴۰	دلا چون واقف اسرار گشتی
۱۲۱۲	دلم همچون قلم آمد در انگشتان دلدار	۱۱۴۹	دلا! در روزه مهمان خدایی
۱۲۲۸	دل ناظر جمال تو، آنگاه انتظار؟	۵۰۶	دلاراما! چنین زیبا چرایی؟
۵۳	دل و جان را درین حضرت بیلا	۵۶	دلارام نهان گشته ز غوغا
۱۲۰۸	دل و جان را طربگاه و مقام او	۹۸۸	دلا! رو، رو، همان خون شو که بودی
۱۴۱۴	دلی دارم که گرد غم نگرده	۳۰۸	دلا! گر مرا تو ببینی ندانی
۶۴۴	دلی کز تو سوزد، چه باشد دواش؟	۵۸۳	دلا، مشتاق دیدارم، غریب و عاشق و مستم
۲۶۷	دلی یا دیده عقلی تو، یا نور خدایی؟	۱۱۵۹	دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد
۱۳۹۲	دم به دم از ره دل پیک خیالش رسد	۷۳۵	دلا همای وصالی، بیر، چرا نبری؟
۳۱۵	دم ده و عشوه ده ای دلبر سیمین بر من	۹۰۶	دل با دل دوست در حنین باشد
۸۷۳	دو چشم آهوانه‌ش شیرگیرست	۱۷۷	دلبر بیگانه صورت مهر دارد در نهان
۱۲۵	دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال	۶۱۴	دل بر ما شدست دلبر ما
۲۰۲	دو چیز نخواهد بد در هر دو جهان، می‌دان	۸۴۶	دلبری و بی‌دلی اسرار ماست
۱۲۹۰	دود دل ما نشان سوداست	۱۷۸	دل بی‌قرار را گو که: چو مستقر نداری
۳۲۱	دوست همان به که بلاکش بود	۴۵۳	دل بی‌لطف تو جان ندارد
۱۱۴۶	دوش آمد بر من آن که شب‌افروز منست	۱۹۶	دل پر درد من امشب بنوشیدست یک دُردی
۲۶۵	دوش آمد پیل ما را باز هندستان به یاد	۳۳۹	دل چو بدید روی تو، چون نظرش به جان بود؟
۹۳	دوش آن جانان ما افتان و خیزان یک قبا	۷۹	دل چو دانه ما مثال آسیا
۷۳۱	دوش از بت من جهان چه می‌شد؟	۳۱۷	دل چه خوردست عجب، دوش که من مخمورم؟
۸۵۷	دوش چه خورده‌ای؟ بگو، ای بت همچو شیرم!	۶۳۷	دل خون‌خواره را یکبارہ بستان

۳۳۷	دی میانِ عاشقان ساقی و مطرب میر بود	۶۳۹	دوش چه خورده‌ای؟ بگو، ای بتِ همچو شیکرم
	ذ	۸۲۳	دوش چه خورده‌ای دلا، راست بگو، نهان مکن
		۸۳۱	دوش چه خورده‌ای؟ دلا، راست بگو، نهان مکن
۴۶۷	ذاتِ عسلست ای جان، گفتت عسلی دیگر	۹۹۹	دوش خوابی دیده‌ام، خود عاشقان را خواب کو؟
۳۳۷	ذره ذره آفتابِ عشق دُردی خوار باد	۴۵۷	دوش دلِ عربده‌گر با که بود؟
۲۰۰	ذوقِ رویِ تَرشش بین که ز صد قند گذشت	۵۶۶	دوش رفتم در میانِ مجلسِ سلطانِ خویش
	ر	۷۵۳	دوش عشقِ شمسِ دین می‌باختم
۱۳۴	راخِ بَیْهِنِها وَ الرّوْحِ فِیْها	۷۵	دوش من پیغام کردم سویی تو استاره را
۸۲۵	راز تو فاش می‌کنم، صبر نماند بیش ازین	۷۴۴	دوش می‌گفت جانم: کای سپهرِ معظم
۹۱۰	راز چون با من نگوید یارِ من	۱۳۷۴	دوش همه شب، دوش همه شب
۵۰۲	راز را اندر میانِ نه وَا مگیر	۱۳۶۱	دوش همه شب، دوش همه شب، گشتم من بر بامِ حبیبی
۱۵۶	رَبابِ مشربِ عشقت و مونسِ اصحاب	۷۴	دولتی همسایه شد همسایگان را الصلا
۴۳۰	ربود عشقِ تو تسبیح و داد بیت و سرود!	۴۲۳	دو ماه پهلویِ همدیگرند بر درِ عید!
۱۳۸۱	ربود عقل و دلم را جمالِ آن عربی	۷۳۰	دو هزار عهد کردم که سرِ جنونِ نخارم
۳۰۹	رجب بیرون شد و شعبان درآمد	۶۲۷	دی بر سرم تاجِ زری بنهاده است آن دلبرم
۷۹۸	رَحْتُ أَنَا مِنْ بَیْتِکُمْ، غَبْتُ کَذَا مِنْ عَیْنِکُمْ	۲۸	دی بناوخت یارِ من بنده غم‌رسیده را
۵۲۶	رحم بر یار که کند؟ هم یار	۱۳۴۲	دی دامنش گرفتم، کای گوهرِ عطایی
۵۳۱	رحم کن ار زخم شوم سر به سر	۱۰۴۹	دیدم رخِ ترسا را با ما چو گل اشکفته
۱۰۹۲	رخِ نفسی بر رخِ این مست نه	۶۴	دیدم رخِ خوبِ گلشنی را
۱۲۵۶	رخها بنگر تو زعفرانی	۲۰	دیدم سحر آن شاه را بر شاهراهِ هَلْ آئی
۲۴	رستم ازین نفس و هوا، زنده‌بلا مرده‌بلا	۶۵	دیدم شه خوبِ خوش‌لقا را
۴۴۲	رسم نو بین که شهریار نهاد	۱۰۸۱	دیدم نگارِ خود را، می‌گشت گردِ خانه
۳۴	رسید آن شه، رسید آن شه، بیارایید ایوان را	۴۵۳	دیدنِ رویِ تو هم از بامداد
۱۳۹۰	رسید ترکم با چهره‌های گل‌وردی	۷۳۱	دیده از خلق بیستم، چو جمالش دیدم
۴۲۲	رسید ساقیِ جان، ما خمارِ خواب‌آلود	۸۰	دیده حاصل کن دلا آنگه بین تبریز را
۲۷۵	رسیدم در بیابانی که عشق از وی پدید آید	۴۴۲	دیده خون گشت و خون نمی‌خسبد
۶۲۰	رَشَا الْعِشْقِ حَبِیْبِی لَسْرُوْدٌ وَ مُضِلّ	۴۴۳	دیده‌ها شب فراز باید کرد
۱۴۲۱	رَضِیْتُ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لِی	۹۲۱	دیدی چه گفت بهمن؟ هیزم بنه چو خرمن
۱۵۳	رغبت به عاشقان کن، ای جانِ صد رغایب	۹۹۳	دیدی که چه کرد آن پری‌رو؟
۶۱۰	رفت عمرم در سرِ سودایِ دل	۱۰۶۴	دیدی که چه کرد آن یگانه؟
۵۰۱	رفتم آنجا مست و گفتم: ای نگار	۱۲۳۵	دیدی که چه کرد یارِ ما، دیدی
۵۲	رفتم به سویِ مصر و خریدم شیکری را	۳۳۰	دیر آمده‌ای، سفر مکن زود
۶۵۷	رفتم به طبیبِ جان، گفتم که: ببین دستم	۸۶۷	دیر آمده‌ای، مرو شتابان
۱۰۱۴	رفتم به کویِ خواجه و گفتم که: خواجه کو؟	۴۶۵	دی سحری بر گذری گفت مرا یار
۶۹۶	رفتم، تصدیع از جهان بردم	۴۰۶	دی شد و بهمن گذشت، فصلِ بهاران رسید
۷۵۸	رفتم ز دستِ خود من، در بی‌خودی فتادم	۱۳۳۵	دی عهد و توبه کردی، امروز در شکستی

۸۴۵	رو، مذهب عاشق را برعکسِ روشها دان	۳۱۸	رفتیم، بقیه را بقا باد
۱۴۳۷	رو، مسلم تراست بی‌کاری	۱۳۴۰	رقصان شوای قراضه، کز اصلِ اصلِ کانی
۸۸۶	روی او فتوی دهد کز کعبه بر بتخانه زن	۷۳	رنج تن دور از تو، ای تو راحتِ جانهای ما
۵۲۷	روی بنما به ما، مکن مستور	۲۵۴	رندان سلامت می‌کنند، جان را غلامت می‌کنند
۳۱۷	روی تو به رنگ‌ریزکان ماند	۱۰۵۷	رندان همه جمعند درین دیرِ مغانه
۵۷۲	روی تو جانِ جانست، از جان نهان مدارش	۲۵۴	رو آن ربابی را بگوستان سلامت می‌کنند
۴۰۵	روی تو چون رویِ مار، خوی تو زهرِ قدید	۵۹۶	روان شد اشکِ یاقوتی ز راه دیدگان اینک
۶۹۷	روی تو چونوبهار دیدم	۱۱۲۹	رو بنمودمی به تو، گر همگی نه جانی
۵۵۹	رویش خوش و مویش خوش، وان طرّه جعدیش	۴۰۴	روبهرکی دنبه برد، شیر مگر خفته بود؟
۱۳۵۳	رویش ندیده، پس مکنید ملامتی	۳۴۳	رو تَرش کردی، مگر دی باده‌ات گیرا نبود؟
۱۳۶۲	روی من از روی تو دارد صدروشنی	۸۸	رو تَرش کن که همه رویشانند اینجا
۱۱۳	رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا	۴۶۳	رو چشمِ جان را برگشا، در بیدلان اندر نگرا!
۷۱۴	روی نیکت بد کند، من نیک را بر بد نهم	۹۱	روح زیتونست، عاشق نار را
۱۱۳۹	رها کن ماجرا ای جان، فرو کن سر ز بالایی	۵۷۴	روحیست بی‌نشان و ما غرقه در نشانش
۱۳۹۸	رهید جانِ دوم از خودی و از هستی	۱۳۰۲	رو رو ای جانِ سبک‌خیزِ غریبِ سفری
۵۵۸	ریاضت نیست پیشِ ما، همه لطفست و بخشایش	۱۲۴۵	رو رو، که ازین جهان گذشتی
۱۱۲۰	ریگ ز آب سیر شد، من نشدم، زهی زهی	۵۹۷	رو رو که نه‌ای عاشق، ای زلفک و ای خالک
	ز	۷۴۰	روز آنست که ما خویش بر آن یار زیم
۱۳۹۶	ز آب، تشنه گرفتست خشم، می‌بینی؟	۱۲۳۶	روز ار دو هزار بار می‌آیی
۹۰	ز آتش شهوت برآوردم ترا	۹۲۰	روز است ای دو دیده، در روزم نظر کن
۲۲۶	ز آفتابِ سعادت مرا شربابست	۷۵۱	روز بارانست و ما جو می‌کنیم
۱۲۰۰	ز آنجای بیا خواجه بدینجای نه جایی	۷۴۰	روز شادیست، بیا تا همگان یار شویم
۴۵۲	زان ازلی نور که پرورده‌اند	۱۲۴۶	روز طربست و سال شادی
۱۳۳۷	زان خاکِ تو شدم تا بر من گهر بیاری	۱۰۷۷	روز ما را، دیگران را شب شده
۱۴۶	زان شاهدِ شکرلب، زان ساقی خوش‌مذهب	۳۲۵	روزم به عیادتِ شب آمد
۱۶۴	زان شاه که او را هوسِ طبل و علم نیست	۱۴۶۳	روزی دل! آه چه خوش روزنی
۶۵۸	زان می که ز بوی او شوریده و سرمستم	۱۹۸	روز و شب خدمت تو، بی‌سر و بی‌پا چه خوشست
۱۴۳۴	ز اولِ بامداد سرمستی	۱۰۵۳	روزی تو مرا بینی میخانه درافتاده
۱۴۳۵	ز اولِ بامداد سرمستی	۵۰۴	روزی خوشست رویت، از نورِ روز خوش‌تر
۳۶۵	ز اولِ روز که مخمورِ مستان باشد	۷۰۳	روزی که گذر کنی به گورم
۴۱۲	ز بادِ حضرتِ قدسی بنفشه‌زار چه می‌شد	۱۲۵۰	روزی که مرا ز من ستانی
۵۱۹	ز بامداد چه دشمن گشتست دیدنِ یار	۴۹۵	روستایی بچه‌بی هست درونِ بازار
۱۳۸۶	ز بامداد درآورد دلبرم جامی	۹۱۹	رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن
۱۳۸۹	ز بامداد دلم می‌پرد به سودایی	۹۷۱	روشنی خانه تویی، خانه بگگذار و مرو
۱۴۰۵	ز بامداد دلم می‌جهد به سودایی	۹۱۳	رو قرار از دل مستان بستان
۱۱۳	ز بامدادِ سعادت سه بوسه داد مرا	۱۳۶۵	رو، که به مهمانِ تو می‌نروم ای اخی
		۱۱۰	روم به حجره خياط عاشقان فردا

۹۸۳	ز مکر حق مباش ایمن اگر صد بخت بینی تو	۴۱۷	ز بانگ پست تو ای دل بلند گشت وجود
۱۰۰۲	ز من و تو شرری زاد درین دل ز چنان رو	۱۰۴۲	ز بردا برد عشق او چو بشنید این دل پاره
۱۲۲۶	ز مهجوران نمی جویی نشانی؟	۴۳۰	ز بعد خاک شدن یا زیان بود یا سود
۱۷۳	ز میخانه دگر بار این چه بویست؟	۱۷۲	ز بعد وقت نومیادی امیدست
۴۴۷	زندگانی صدر عالی باد	۱۲۹۱	ز بهار جان خبر ده، هله ای دم بهاری
۱۴۳۷	زندگانی مجلس سامی	۱۱۱	ز بهر غیرت آموخت آدم اسما را
۶۹۷	زنهار، مرا مگو که پیرم	۱۱۹	ز جام ساقی باقی چه خورده ای تو دلا؟
۵۸۰	ز هدهدان تفکر چو در رسید شنانش	۴۳۷	ز جان سوخته ام خلق را حذار کنید
۱۲۲۴	ز هر چیزی ملولست آن فضولی	۱۳۷۸	ز حدّ چون بگذشتی، بیا بگوی که چونی
۲۶۵	زهره عشق هر سحر بر در ما چه می کند؟	۳۱۴	ز خاک من اگر گندم برآید
۴۰۴	زهره من بر فلک شکی دگر می رود	۶۱۶	ز خود شدم ز جمال پر از صفا، ای دل
۱۶۹	ز همراهان جدایی مصلحت نیست	۳۳۴	ز دام چند بیرسی؟ و دانه را چه شدست؟
۴۹	زهی باغ، زهی باغ که بشکفت ز بالا!	۱۱۲۹	زرگر آفتاب را بسته گاز می کنی
۱۰۴۴	زهی بزم خداوندی، زهی میهای شاهانه	۱۱۴۱	ز رنگ روی شمس الدین گرم خود بو و رنگستی
۱۱۶۲	زهی چشم مرا حاصل شده آیین خون ریزی	۳۱۵	ز رویت دسته گل می توان کرد
۷۸۱	زهی حلاوت پنهان، درین خلای شکم	۵۹	ز روی تست عید آثار ما را
۶۵۶	زهی سرگشته در عالم، سرو سامان که من دارم	۸۵۸	ز زخم دف کفم بدرید، ای جان
۵۰	زهی عشق، زهی عشق، که ماراست خدایا!	۶۸۰	ز زندان خلق را آزاد کردم
۵۱	زهی عشق، زهی عشق، که ماراست خدایا!	۴۱۱	ز سر بگیرم عیشی چو پا به گنج فروشد
۱۰۸۷	زهی لوا و غلم، لا اله الا الله	۱۱۷	ز سوز شوق دل من همی زند عللا
۱۷۳	زهی می کاندران دستست، هیئات	۱۵۵	زشت کسی کو نشد مسخره یار خوب
۷۲۵	ز یکی پسته دهانی، صنمی، پسته دهانم	۴۳۵	ز شمس دین طرب نوبهار باز آید
۶۳۶	زین دو هزاران من و ما، ای عجا من چه منم!	۱۴۰۹	ز صبحگاه فتادم به دست سرمستی
س		۴۲۴	ز عشق آن رخ خوب تو ای اصول مراد
		۲۲۴	ز عشق روی تو روشن دل بنین و بنات
۱۲۷۳	ساخت بغراقان به رسم عید بغراقانی	۱۲۹۲	ز غم تو زار زارم، هله تا تو شاد باشی
۱۸۸	ساربانان اشتران بین سر به سر قطار مست	۶۴۳	ز فرزین بند آن رخ من چه شهماتم، چه شهماتم
۲۰۰	ساقیا این می از انگور کدامین پشته ست؟	۷۲۱	ز فلک قوت بگیرم، دهن از لوت ببندم
۵۰۳	ساقیا، باده چون نار بیار	۶۸۹	ز قند یار تا شاخی نخایم
۵۰۳	ساقیا، باده گلرنگ بیار	۱۳۸۳	ز قیل و قال تو گر خلق بو نبردندی
۱۲۶۱	ساقیا! برخاک ما چون جرعه ها می ریختی	۱۳۲۵	ز کجا آمده ای، می دانی؟
۹۱۰	ساقیا! برخیز و می در جام کن	۱۲۸۰	ز کجایی؟ ز کجایی؟ هله ای مجلس سامی
۵۶۷	ساقیا بیگه رسیدی، می بده، مردانه باش	۱۲۸۵	ز گراف ریز باده که تو شاه ساقیانی
۸۸۵	ساقیا چون مست گشتی، خویش را بر من بزن	۵۶۰	زلفی که به جان ارزد هر تار بشوریدش
۷۱	ساقیا در نوش آور شیرۀ عنقود را	۱۰۸۹	ز لقمه بی که بشد دیده ترا پرده
۱۴۳۲	ساقیا! ساقیا! روا داری	۱۲۱۵	ز ما برگشتی و با گل فتادی

۱۳۰۳	سحری کرد ندایی عجب، آن رشکِ پری	۱۲۷۰	ساقیا، شد عقلها همخانه دیوانگی
۹۷۴	سخت خوش است چشمِ تو وان رخِ گلفشانِ تو	۷۴۰	ساقیا عریده کردیم که در جنگ شویم
۴۲۹	سخن به نزد سخن‌دان بزرگوار بُود	۷۲	ساقیا، گردان کن آخر آن شرابِ صاف را
۱۳۱۰	سخنِ تلخِ مگو، ای لبِ تو حلوایی	۹۶۷	ساقی اگر کم شد میّت، دستارِ ما بستان گرو
۴۲۱	سخن که خیزد از جان، ز جان حجاب کند	۷۳۷	ساقیا ما ز ثریا به زمین افتادیم
۲۷۸	سر از بهر هوس باید، چو خالی گشت سر چه بُود؟	۳۷۴	ساقیان سرمست در کار آمدند
۱۰۴۴	سراندازان همی آبی ز راه سینه در دیده	۱۲۵۶	ساقی، انصاف خوش‌لقایی
۱۰۴۳	سر اندازان همی آبی، نگارینِ جگرخواره	۴۸۸	ساقیا، هستند خلقانِ فز می ما دور دور
۴۸۴	سر برآور ای حریف و رویِ من بین همچو زر	۱۳۲۳	ساقی اینجا هست ای مولا؟ بلی
۶۶۴	سر بر مزن از هستی، تا راه نگردد گم	۳۳۳	ساقی، برخیز کان مه آمد
۷۸	سر برون کن از دریچهٔ جان بین عشاق را	۲۱۰	ساقی بیار باده که ایام بس خوشست
۱۰۴	سر به گریبانِ دُرست، صوفیِ اسرار را	۱۳۵۸	ساقی، بیار بادهٔ سغراقِ ده منی
۱۰۰۷	سر عثمانِ تو مستست، برو ریز کدو	۶۶	ساقی! تو شرابِ لامکان را
۸۸۵	سر فروکرد از فلک آن ماهرویِ سیمن	۱۰۸۵	ساقی جان! غیرِ آن رطلِ گرانم مده
۴۹۲	سر فروکن به سحر، کز سرِ بازار نظر	۱۱۲۸	ساقی جان‌فزایِ من، بهر خدا ز کوثری
۷۱۵	سر قدم کردیم و آخر سویی جیحون تاختیم	۶۵۹	ساقی چو شه من بد، بیش از دگران خوردم
۱۱۲۲	سرکهٔ هفت‌ساله را از لب او حلاوتی	۵۴۷	ساقی روحانیان! روح شدم، خیز خیز
۱۹۹	سر میپچان و مجنبان که کنون نوبتِ تست	۳۲۸	ساقی، زان می که می‌چریدند
۵۷۳	سرمست شد نگارم، بنگر به نرگس‌انش	۶۷۴	ساقی! ز پی عشق روانست روانم
۱۲۶۶	سر نهاده بر قدمهایِ بتِ چین، نیستی	۴۳	ساقی ز شرابِ حق پُر دار شرابی را
۱۰۰۷	سر و پا گم کند آن‌کس که شود دلخوش ازو	۱۰۳۷	ساقی فَرخِ رخِ من، جامِ چو گلنار بده
۵۸۱	سری بر آر که تا ما رویم بر سرِ عیش	۹۴۹	ساقی من خیزد بی‌گفتِ من
۵۱۰	سست مکن زه که من تیرِ توأم چارپر	۲۱۴	ساقی و سردهی ز لبِ یارم آرزوست
۲۷۶	سعادت جو دگر باشد و عاشق خود دگر باشد	۷۴۷	سالکانِ راه را محرم شدم
۶۸۲	سفر کردم، به هر شهری دیدم	۱۴۱	سَبَقَ الْجَدُّ الْيَتَا نَزَلَ الْحَبَّ عَلَيْنَا
۶۸۲	سفر کردم، به هر شهری دیدم	۱۲۱۴	سبک بنواز ای مطرب! ربابی
۳۶۶	سفرهٔ کهنه کجا در خور نانِ تو بُود؟	۱۱۸	سبک‌تری تو ازان دم که می‌رسد ز صبا
۷۳	سکهٔ رخسارِ ما جز زر مبادا بی شما	۴۳۴	سپاس آن عدمی را که هستِ ما بریود
۳۱۲	سگ ارچه بی‌فغان و شر نباشد	۴۲۵	سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد
۴۳۷	سلام بر تو که سینِ سلام بر تو رسید	۴۳۶	سپیده‌دم بدمید و سپیده می‌ساید!
۱۲۱۵	سلام علیک، ای مقصودِ هستی	۲۲۷	ستیزه کن که ز خوبان ستیزه شیرینست
۱۴۵۳	سَلَبَ الْعِشْقُ قَوَادِي، حَصَلَ الْيَوْمُ مَرَادِي	۲۶۰	سجده کنم پیش‌کشِ آن قد و بالا چه شود؟
۱۴۲۷	سلطانِ منی، سلطانِ منی	۴۴۰	سحر این دلِ من ز سودا چه می‌شد؟
۱۳۷۱	سَلَّمَكَ اللَّهُ، نیست مثلِ تو یاری	۱۲۹۱	سحرست، خیز ساقی، بکن آنچه خوی داری
۵۵	سلیمانایا بیار انگشتی را	۱۱۵۷	سحرگه گفتم آن‌مه را که: ای من جسم و تو جانی
۱۶۷	سماع آرام جانِ زندگانست	۳۵۴	سحری چو شاهِ خوبان به وثاقِ ما درآمد

۶۶۴	شاگرد تو می باشم، گر کودن و کژپوزم	۱۰۶۰	سماع آمد، هلا ای یار، برجه
۱۳۵۶	شاهها بکش قطار، که شهوار می کشی	۱۶۷	سماع از بهر جان بی قرارست
۴۴۷	شاهدی بین که در زمانه بزد	۷۷۸	سماع چیست؟ ز پنهانیان دل پیغام
۲۱۹	شاه گشاده ست رو، دیده شه بین کراست؟	۳۰۹	سماع صوفیان می در نگیرد
۳۴۷	شاه ما از جمله شاهان پیش بود و بیش بود	۹۷۷	سنگ شکاف می کند در هوس لقای تو
۹۰۸	شاه ما باری، برای کاهلان	۱۱۱۱	سنگ مزین بر طرف کارگه شیشه گری
۶۹۰	شب دوشینه ما بیدار بودیم	۱۱۱۹	سوخت یکی جهان به غم، آتش غم پدید نی
۳۳۴	شب رفت، حریفان کجایید؟	۲۵۵	سودای تو در جوی جان چون آب حیوان می رود
۱۰۲	شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما	۱۳۵۸	سوگند خورده ای که ازین پس جفا کنی
۹۷۲	شب شد ای خواجه زکی، آخر آن یار تو کو؟	۶۱۰	سوی آن سلطان خویان الرحیل
۳۷۹	شب شد و هنگام خلوتگاه شد	۱۰۷۴	سوی اطفال بیامد به کرم مادر روزه
۳۲	شب قدرست جسم تو، کزو یابند دولتها	۱۲۸۴	سوی باغ ما سفر کن، بنگر بهار، باری
۹۴۹	شب که جهانست پر از لولیان	۸۸۰	سوی بیماران خود شد شاه مهریاریان من
۴۷۷	شب گشت ولیک پیش اغیار	۵۵۴	سوی خانه خویش آمد عشق آن عاشق نواز
۹۴۷	شب محنت که بد طیب و تو افگار یاد کن	۵۵۰	سوی لبش هرآنکه شد، زخم خورد ز پیش و پس
۱۲۹۲	شب و روز آن نکوتر، که به پیش یار باشی	۲۳۱	سه روز شد که نگارین دگرگونست
۱۴۰۰	شبی که در رسد از عشق پیک بیداری	۴۴۲	سیبکی نیم سرخ و نیمی زرد
۶۰۹	شتران مست شدستند، بین رقص جمل	۴۴۳	سیبکی نیم سرخ و نیمی زرد
۱۰۴۰	شحنه عشق می کشد از دو جهان مصادره	۵۳۹	سیدی ای کلبل، انت فی زی التهار
۶۱۲	شد بی این لولیان در حرم ذوالجلال	۱۴۵۷	سیدی ایتم هو کی؟ خذ یدی ایتم هو کی؟
۱۳۴۷	شد جادویی حرام و حق از جادویی بری	۹۴۸	سیر گشتم ز نازهای خسان
۷۹۴	شد ز غمت خانه سودا دلم	۹۳۱	سیر نشد چشم و دل از نظر شاه من
۵۱۷	شدست نور محمد هزار شاخ، هزار	۵۵۰	سیر نگشت جان من، بس مکن و مگو که بس
۱۱۵۸	شدم از دست یکباره، ز دست عشق تا دانی!	۸۲۱	سیر نمی شوم ز تو، ای مه جانفزای من
۱۳۹۰	شدم به سوی چه آب همچو سقایی	۸۲۰	سیر نمی شوم ز تو، نیست جز این گناه من
۴۱۲	شدم ز عشق به جایی که عشق نیز نداند	۱۰۱۵	سیر یتیم، سیر نی از لب خندان تو
۵۶۷	شده ام سپید حسنت، وطن میان آتش ^۴	۹۷۶	سیمبر، ز سیم تو سیمبرم به جان تو
۱۱۸	شراب داد خدا مرا، ترا سرکا	۵۴۶	سیمرغ کوه قاف رسیدن گرفت باز
۶۹۵	شراب شیره انگور خواهم	۱۳۶۱	سیمرغ و کیمیا و مقام قلندری
۴۰۸	شرح دهم من که شب از چه سیه دل بود	۱۲۱۲	سوالی دارم ای خواجه خدایی
۴۴۸	شعر من نان مصر را ماند		
۲۷۷	شکایتها همی کردی که بهمن برگریز آمد	۴۵۶	شاخ گلی! باغ ز تو سبز و شاد
۱۰۰۸	شکر ایزد را که دیدم روی تو	۴۸	شاد آمدی ای مهر، ای شادی جان، شاد آ
۵۸۱	شکست نریخ شکر را بتم به روی ترش	۱۲۵۹	شاد آن صبحی که جان را چاره آموزی کنی
۱۳۰۳	شکنی شیشه مردم، گرواز من گیری	۳۴۵	شاد شد جانم که چشمت وعده احسان نهاد
۸۸۷	شمس دین بر یوسفان و نازنینان نازنین	۴۸۸	شادی کان از جهان اندر دلت آید مخر

ش

۱۲۸۶	صفت خدای داری، چو به سینه‌بی درآیی	۲۹۴	شمس و قمر آمد، سمع و بصر آمد
۱۲۱۹	صلا ای صوفیان، کامروز باری	۲۵	شمع جهان! دوش بُد نور تو در حلقه ما
۱۲۰۹	صلا ای صوفیان! کامروز باری	۸۰	شمع دیدم گرد او پروانه‌ها چون جمعها
۱۲۱۹	صلا ای صوفیان! کامروز باری	۵۶۳	شنو پندی ز من ای یارِ خوش‌کیش!
۲۷۷	صلا جانهای مشتاقان که نک دلداری خوب آمد	۱۲۱۷	شنودم من که چاکر را ستودی
۲۷۷	صلا رندان دگر باره که آن شاه قمار آمد	۵۸۲	شنو ز سینه ترنگا ترنگِ آوازش
۲۷۴	صلا یا ایها العشاق! کان مهر و نگار آمد	۱۱۵۷	شنیدم کاشتری گم شد ز گردی در بیابانی
۱۰۷۴	صنما از آنچه خوردی بپل، اندکی به ما ده	۱۷۰	شنیدم مر مرا لطف دعا گفت
۴۹۳	صنما، این چه گمانست؟ فرودست حقیر	۸۵۹	شنیدی تو که خط آمد ز خاقان؟
۱۴۲۸	صنما، بر همه جهان، تو چو خورشید سروری	۱۳۵۹	شوری فتاد در فلک ای مه، چه شسته‌ای؟
۸۹۸	صنما، به چشم شوخت که به چشم اشارتی کن	۳۷۲	شهر پر شد لولیان عقل دزد
۸۹۸	صنما! بیار باده، بنشان خمارِ مستان	۹۸	شهوت که با تو رانند، صد تو کنند جان را
۱۲۹۵	صنما تو همچو آتش قدح مدام داری	۲۴۱	شیر خدا بندگستن گرفت!
۳۵۱	صنما، جفا رها کن، کرم این روا ندارد	۱۳۶۸	شیر دلا! صدهزار شیردلی کرده‌ای
۱۲۹۴	صنما، چگونه گویم که تو نور جان مایی؟	۹۰۷	شیر مرد! تو چه ترسی ز سگِ لاغر شان؟
۱۲۸۴	صنما، چنان لطیفی که به جان ما درآیی		
۱۲۷۸	صنما چونکه فریبی، همه عیار فریبی	۳۷۹	صاف جانها سوی گردون می‌رود
۱۴۲۸	صنما خرگه توام، که بسازی و برکنی	۴۰۰	صبح آمد و صحیفه مصقول برکشید
۳۵۳	صنما، سپاه عشقت به حصار دل درآمد	۱۱۳۱	صبح چو آفتاب زد رایت روشنایی
۳۶۸	صنما گر ز خط و خال تو فرمان آرند	۹۱۳	صبحدم شد، زود برخیز، ای جوان
۶۶۴	صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم	۴۰۵	صبحدمی همچو صبح پرده ظلمت درید
۲۳۶	صوفیان آمدند از چپ و راست	۶۷۳	صبحست و صبحوست، برین بام برآیم
۴۴۵	صوفیان در دمی دو عید کنند	۴۵۱	صبر با عشق بس نمی‌آید
۱۰۱۰	صوفیانیم آمده در کوی تو	۲۴۳	صبر مرا آینه بیمار بست
۲۵۳	صوفی چرا هوشیار شد؟ ساقی چرا بیکار شد؟	۳۹۹	صحرا خوش‌ست، لیک چو خورشید فر دهد
	ط	۱۷۱	صدایی کز کمان آید نذیر بست
۴۵۹	طَارَتِ الْكَتَبُ الْكَرَامُ مِنْ كِرَامٍ يَا عِبَادِ	۴۷۶	صد بار بگفتمت نگه دار
۱۴۶۹	طَارَتِ حَيْلِي وَ زَالَ حَيْلِي	۷۵۸	صدبار مُردم ای جان، وین را بیازمودم
۱۳۸	طَالَ مَا بَشْنَا بِلَاكُمُ يَا كِرَامِي وَ شَتْنَا	۱۰۷۵	صد خمارست و طرب در نظر آن دیده
۱۳۱۹	طبع چیزی نو به نو خواهد همی	۱۴۴۴	صد دل و صد جان به دمی دادمی
۱۷۲	طبيب درد بی‌درمان کدامست؟	۱۲۴	صد دهل می‌زنند در دل ما
۶۶۹	طبيبم، حکیمم، طبیبان قدیمم	۵۷۵	صد سال اگر گریزی و نایی بتا! به پیش
۱۰۰۲	طرب اندر طربست او، که در عقل شکست او	۸۵۵	صد گوش نوم باز شد از راز شنودن
۲۳۵	طرب ای بحر اصلِ آبِ حیات	۴۰۱	صد مصر مملکت ز تعدی خراب شد
۳۷۰	طرفه گرمابه‌بانی کو ز خلوت برآید	۶۰۸	صد هزاران همچو ما غرقه درین دریای دل
		۲۵۸	صرفه مکن، صرفه مکن، صرفه گذارویی بُود

طواف حاجیان دارم، به گرد یار می‌گردم	۶۴۶	عاشقی بر من؟ پریشانست کنم، نیکو شنو	۹۹۹
طواف کعبه دل کن اگر دلی داری	۱۴۰۹	عاشقی در خشم شد از یار خود معشوق وار	۴۸۱
طوبی لمن آواه سیر قوادیه	۱۰۹۳	عاشقی و آن گهانی نام و ننگ؟	۶۰۱
طوطی جان مست من، از شیکری چه می‌شود؟	۲۶۶	عاشقی و بی‌وفایی کار ماست	۲۰۴
طوطی و طوطی بچه‌ای، قند به صد ناز خوری	۱۱۱۳	عاقبت از عاشقان بگریختی	۱۳۱۷
طوق جنون سلسله شد، باز مکن سلسله را	۲۵	عاقبت ای جانفزا! نشکفتم	۷۵۳
طیب الله عیشکم، لا أَوْحَشَ الله مِنْ آبِي	۱۴۶۲	عالم گرفت نورم، بنگر به چشمهایم	۷۶۳
طیب الله عیشکم لاَوْحَشَ الله مِنْکُمْ	۱۰۲۴	عجب، آن دلبر زیبا کجا شد؟	۳۱۲
ظ		عجب ای ساقی جان، مطرب ما را چه شده‌ست؟	۱۹۷
ظلمت شب پرتو ظلمات من	۹۵۲	عجب دلی که به عشق بست پیوسته	۱۰۸۹
ظَنَنْتُمْ أَيْمَا عَذَالٍ أَنْ قَدْ عَذَلْتُمْ	۷۹۹	عجیب‌العجایب تویی در کیایی	۱۴۲۰
ع		عذو توبه و صبرم مرا امروز ناگاهان	۸۳۲
عار بادا جهانیان را، عار	۵۲۹	عرض لشکر می‌دهد مر عاشقان را عشق یار	۴۸۱
عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش	۵۶۷	عزم رفتن کرده‌ای چون عمر شیرین، یاد دار	۴۸۲
عارف گوینده، اگر تا به سحر صبر کنی	۱۱۱۲	عزیزی و کریم و لطف‌داری	۱۴۵۰
عاشق آن قند تو جان شکرخای ماست	۲۱۹	عشرتی هست درین گوشه، غنیمت دارید	۳۶۷
عاشقا! دو چشم بگشا، چارگو در خود ببین	۸۹۲	عشقا! ترا قاضی برم، کاشکستیم همچون صنم	۶۲۹
عاشقان بر درت از اشک چو باران کارند	۳۵۵	عشق اکنون مهربانی می‌کند	۳۷۵
عاشقان پیدا و دلبر ناپدید	۳۷۶	عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست	۱۸۹
عاشقان را آتشی، وانگه چه پنهان آتشی!	۱۲۶۹	عشق بین، با عاشقان آمیخته	۱۰۷۶
عاشقان را جست‌وجو از خویش نیست	۲۰۲	عشق تو آورد قدح پر ز بلاها	۳۱
عاشقان را شد مسلم شب نشستن تا به روز	۵۴۵	عشق تو آورد قدح پر ز بلای دل من	۸۱۷
عاشقان را گرچه در باطن جهانی دیگرست	۱۸۵	عشق تو از بس کشش جان آمده	۱۰۷۷
عاشقان را مژده‌یی از سرفراز راستین	۸۹۶	عشق تو خواند مرا، کز من چه می‌گذری؟	۱۴۱۳
عاشقان نالان چو نای و عشق همچون نای زن	۸۷۴	عشق تو مست و کف‌زنانم کرد	۴۴۴
عاشقانی که باخبر میرند	۴۴۴	عشق جانان مرا ز جان ببرید	۴۵۲
عاشق به سوی عاشق زنجیر همی دَرَد	۲۹۱	عشق جانست، عشق تو جانتر	۵۲۷
عاشق چو منی باید، می‌سوزد و می‌سازد	۲۹۲	عشق جز دولت و عنایت نیست!	۲۳۶
عاشق دلبر مرا شرم و حیا چرا بُود؟	۲۶۶	عشق خامش طرفه‌تر یا نکته‌های چنگ، چنگ؟	۶۰۱
عاشق روی جانفزای تویم	۷۹۱	عشق در کفر کرد اظهاری	۱۴۳۸
عاشق شده‌ای ای دل، سودات مبارک باد	۲۹۰	عشق را با گفت و با ایما چه کار؟	۵۰۱
عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری	۱۱۹۲	عشق را جان بیقرار بُود	۴۵۰
عاشقم، از عاشقان نگریختم	۷۴۵	عشقست بر آسمان پریدن	۸۶۷
عاشقی بر من، پریشانست کنم	۷۴۸	عشقست دلاور و فدایی	۱۲۵۳
		عشق شمس‌الدیشت یا نور کف موسیست آن؟	۸۹۴
		عشق شمس حق و دین کان گوهر کان نیست آن	۸۹۴

۵۳۸	غَزَّةٌ وَجْهٍ سَلَبَتْ قَلْبَ جَمِيعِ الْبَشَرِ	۳۴۲	عشق عاشق را ز غیرت نیک دشمن رو کند
۱۱۴۲	غلامِ پاسبانانم که یارم پاسبانستی	۵۴۹	عشق گزین عشق و درو کوبه می ران و مترس
۶۸۰	غلامم، خواجه را آزاد کردم	۴۵۷	عشق مرا بر همگان برگزید
۷۰	غمره عشقت بدان آرد یکی محتاج را	۷۱۲	عشوه دادستی که من در بی وفایی نیستم
۲۰۲	غیر عشقت راه بین جستیم، نیست	۲۰۵	عشوه دشمن بخوردی عاقبت
	ف	۳۳	عطارد مشتری باید متاع آسمانی را
		۵۷۲	عقل آمد، عاشقا! خود را ببوش
۱۳۱۵	فارغم گر گشیت دل آواره بی	۸۷۰	عقل از کف عشق خورد افیون
۷۹۹	فَأَنْ وَفَّقَ اللَّهُ الْكَرِيمَ وَضَالَكُمْ	۴۹۸	عقل بند رهروانست، ای پسر
۳۴۴	فخر جمله ساقیانی، ساغرت در کار باد	۴۸۹	عقل، بند رهروان و عاشقانست، ای پسر
۱۳۶	فَذَيْتُكَ يَا ذَا الْوُحْيِ آيَاتُهُ تَثْرَى	۷۵	عقل دریابد ترا، یا عشق، یا جان صفا؟
۱۰۹۴	فَذَيْتُكَ يَا سَيِّئَ النَّاسِيَةِ	۷۳۴	عقل گوید: که من او را به زبان بفریم
۴۲۸	فراغتی دهدم عشق تو ز خویشاوند	۳۴۷	علتی باشد که آن اندر بهاران بد شود
۱۴۰۹	فرست باده جان را به رسم دلداری	۷۲۶	علم عشق برآمد، برهاند ز زحیرم
۱۳۹۱	فرست باده جان را به رسم دلداری	۱۵۹	غَلَوْنَا سَمَاءَ الْوَدِّ مِنْ غَيْرِ سَأَمٍ
۸۶۶	فرود آ تو ز مرکب، بار می بین	۵۸۵	علی الله ای مسلمانان ازان هجران پر آتش
۱۰۶۳	فریاد زیار خشم کرده	۸۰۰	عَلَى أَهْلِ نَجْدِ الْإِسْلَامِ وَ سَلَامٌ
۵۹۵	فریفت یار شکر بار من مرا به طریق	۳۷۶	عمر بر او امید فردا می رود
۴۳۶	فرود آتش من، آب را خبر بیرید!	۵۱۱	عمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر
۱۰۹۴	فصل بهاران شد، ببین بستان پر از حور و پری	۶۱۷	عَمْرُكَ يَا وَاحِدًا فِي دَرَجَاتِ الْكَمَالِ
۷۸۴	فضول گشته ام امروز، جنگ می جویم	۶۲۰	عَمْرُكَ يَا وَاحِدًا فِي دَرَجَاتِ الْكَمَالِ
۲۳۶	فعل نیکان محرض نیکبست	۳۸۹	عید آمد و خوش آمد، دلدار دلکش آمد
۵۲۲	فغان فغان که بیست آن نگار بار سفر	۲۹۳	عید آمد و عید آمد وان بخت سعید آمد
۹۱۱	فقر را در خواب دیدم دوش من	۴۴۷	عید بر عاشقان مبارک باد
۹۸۰	فقیرست او، فقیرست او، فقیر ابن الفقیرست او	۳۵۹	عید بگذشت و همه خلق سویی کار شدند
۷۳۰	فلکا! بگو که تا کی گله های یار گویم؟	۳۷۰	عید بگذشت و همه خلق سویی کار شدند
۱۳۳	فَیْمَا تَرَى؟ فَیْمَا تَرَى؟ يَا مَنْ يَرَى وَلَا يَرَى	۸۲۶	عید نمای عید را، ای تو هلال عید من
	ق	۹۷۳	عید نمی دهد فرح بی نظر هلال تو
۱۴۶۹	قَالَتِ الْكَأْسُ اِزْفَعُونِي كَمْ اِلَيَّ كَمْ تَحْسِبُونِي؟	۱۱۸۷	عیسی چو تویی جانا! ای دولت ترسایی
۲۳۷	قبله امروز جز شهنشه نیست	۵۸۸	عیسی روح گرسنه ست چو زاغ
۱۴۶۴	قَدْ أَشْكُرُنِي رَبِّي مِنْ قَهْوَةِ مَذَارِي	۱۱۰۹	عیش جهان پیسه بود، گاه خوشی، گاه بدی
۱۳۵	قَدْ أَشْرَقَتِ الدُّنْيَا مِنْ نُورِ حَمِيَّتَانَا	۸۸۴	عیشاتان نوش بادا هر زمان، ای عاشقان
۵۲۳	قدح شکست و شرابم نماند و من مخمور		غ
۷۹۹	قَدْ رَجَعْنَا قَدْ رَجَعْنَا جَانِيًا مِنْ طُورِكُمْ		غَدَا الْعِشْقُ فَرَلَتْ قَدَمِي
۱۳۱۱	قدر غم گر چشم سر بگریستی	۱۴۵۵	غره مشوگر ز چرخ کار تو گردد بلند
۱۰۷۸	قرابه باز دانا، هس دار آبگینه	۴۰۸	

۱۲۲۷	کجایید ای شهیدانِ خدایی؟	۱۷۰	قرارِ زندگانی آن نگارست
۶۹۵	کجایی ساقیا؟ در ده مدام	۱۳۱۳	قرّة‌العینِ منی ای جان، بلی
۴۳۸	کدام لب که ازو بویِ جان نمی‌آید؟	۵۵۷	قرینِ مه دو مریخند و آن دو چشمست ای دلکش
۱۲۱	کرانی ندارد بیابانِ ما	۸۱۸	قصد جفاها نکنی، ور بکنی با دلِ من
۱۴۴۵	کردم با کانِ گهر آشتی	۸۱۸	قصد جفاها نکنی، ور بکنی با دلِ من
۱۲۰۴	کریم! تو گلی، یا جمله قندی؟	۲۴۴	قصدِ سرم داری، خنجر به مشّت
۱۲۵۱	کز زخمه مباش تا توانی	۱۳۶۹	قصرِ بُود روح ما، نی تلِ ویرانه‌یی
۳۳۴	کس با چو تو یار راز گوید؟	۵۶۲	قضا آمد، شنو طبلِ نفیرش
۵۰۷	کس بی کسی نمائد، می‌دان تو این‌قَدَر	۱۴۷۳	قُلْتُ لَهُ مُصْبِحاً يَا مَلِكُ الْمَشْرِقِ
۵۲۲	کسی بگفت: ز ما یا ازوست نیکی و شر	۱۰۲۲	قلم از عشق بشکند چو نویسد نشانِ تو
۴۳۳	کسی خرابِ خرابات و مسّت می باشد	۳۴۱	قند بگشا ای صنم، تا عیش را شیرین کند
۱۴۴۹	کسی کاو را بُود خَلْقِ خدایی	۳۹۲	قومی که بر براقِ بصیرت سفر کنند
۱۲۰۷	کسی کورا بُود در طبع سستی	ک	
۳۱۱	کسی کز غمزه‌یی صد عقل بندد		
۱۴۰۷	کسی که باده خورد بامداد زین ساقی	۱۴۴۵	کار به پیری و جوانیستی
۴۲۱	کسی که عاشقِ آن رونقِ چمن باشد	۲۶	کار تو داری صنم، قدر تو باری صنم
۳۱۴	کسی که غیر این سودااش نَبُود	۹۷۱	کار جهان هرچه شود، کارِ تو کو، بارِ تو کو؟
۶۴۲	کشید این دل گریبانم، به سویی کویِ آن یارم	۶۳۸	کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟
۱۱۱۷	کعبه طواف می‌کند بر سرِ کویِ یک بتی	۲۴۰	کارِ من این‌ست که کاریم نیست
۵۹۱	کعبهٔ جانها تویی، گردِ تو آرم طواف	۲۲۱	کار ندارم جز این، کارگه و کارم اوست
۵۸۶	کُلُّ عَقْلٍ يُوْضِلُكُمْ مَذْهَبُ	۱۵۴	کارِ همه محبّان، همچون زرست امشب
۸۱۶	کو خرِ من؟ کو خرِ من؟ پارِ بمرد آن خرِ من	۶۲۵	کاری ندارد این جهان، تا چند گل کاری کنم؟
۶۷	کو مطربِ عشقِ چُسْتِ دانا؟	۲۵۶	کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خود
۷۸۶	کون خر را نظامِ دین گفتم	۸۸۰	کاشکی از غیرِ تو آگه نبودی جانِ من
۱۵۰	کو همه لطف که در رویِ تو دیدم همه شب؟	۸۱۹	کافرم ار در دو جهان عشقِ بُود خوشتر ازین
۶۳۷	کوه نَیم سنگِ نَیم، چون‌که گدازانِ نشوم؟	۲۲۴	کالبدِ ما ز خوابِ کاهل و مشغول خاست
۱۱۵۰	که افسون خواند درگوشْتِ که ابرو پرگه داری؟	۱۴۱۰	کالی تیشبی آبا نَسُو، ای افندی چلبی
۱۰۸۸	که بوده است ترا دوش یار و همخوابه؟	۱۴۵۴	کالی تیشبی آینو سَوایِ افندی چلبی
۱۶۲	که دید ای عاشقانِ شهری که شهرِ نیک‌بختانست؟	۲۶	کاهل و ناداشت بدم، کار درآورد مرا
۱۲۷۷	که شکید ز تو ای جان! که جگرگوشهٔ جانی؟	۱۱۶۰	کجا باشد دورویان را میان عاشقانِ جایی؟
۴۷۷	کی باشد اختری در اقطار	۸۵۹	کجا خواهی ز چنگِ ما پریدن؟
۳۱۶	کی باشد کین قفصِ چمن گردد؟	۱۱۹	کجاست ساقیِ جان؟ تا به هم زند ما را
۱۰۴۶	کی باشد من با تو باده به گروخورده؟	۱۱۴	کجاست مطربِ جان تا ز نعره‌های صلا
۸۷	کی بیرسد جزِ تو خسته و رنجورِ ترا؟	۱۲۱۶	کجا شد عهد و، پیمان را چه کردی؟
۱۰۷۲	کی بُود خاکِ صنم با خونِ ما آمیخته؟	۱۲۰۸	کجا شد عهد و پیمانی که کردی؟
۹۷۶	کی ز جهان برون شود جزو جهان؟ هله بگو	۱۰۴۰	کجا شد عهد و پیمانی که کردی دوش با بنده؟
		۱۱۶۰	کجا شد عهد و پیمانی که می‌کردی؟ نمی‌گویی

۷۵۸	گر جانِ منکرانت، شد خصمِ جانِ مستم	۲۴۴	کیست در این شهر که او مست نیست؟
۲۱۱	گر چپ و راست طعنه و تشنیع بیهدهست	۲۴۱	کیست که او بندهٔ رای تو نیست؟
۹۴۹	گرچه اندر فغان و نالیدن	۹۵۹	کَيْفَ اَتُوْبُ يَا اَخِي مِنْ سَكْرِ كَاژُجَوَان؟
۹۱۵	گرچه بسی نشستیم در نار تا به گردن		گ
۱۳۲۸	گرچه به زیرِ دلّقی، شاهی و کیقبادی	۱۳۷۵	گاه چو اشتر در وحل آبی
۱۴۳۴	گر چه تو نیمشب رسیدستی	۶۱۸	گِچِکِن اُغْلَن اَوْدِیَا گَلِگَلْ
۱۲۷۳	گرچه در میبستی خسی را تو مراعاتی کنی	۶۱۷	گِچِکِن اُغْلَن هِیْ پَرِه گَلِگَلْ
۴۶۶	گرچه نه به دریاییم، دانهٔ گهریم آخر	۹۱۸	چون جان تو می‌ستانی، چون شیرکُست مردن
۵۹۳	گر خمار آرد صداعی بر سرِ سودایِ عشق	۱۱۴۴	گر آبت بر جگر بودی، دلِ تو پس چکاره‌ستی؟
۴۸۵	گر خورد آن شیرِ عشقت خونِ ما را، خورده گیر	۲۵۶	گر آتشی دل بر زند، بر مؤمن و کافر زند
۱۳۲۵	گر در آب و گر در آتش می‌روی	۸۰۱	گر آخر آمد عشقِ تو، گردد ز اولها فزون
۷۵۱	گر دم از شادی و گر از غم زنیم	۱۳۳۷	گر از شرابِ دوشین در سر خمار داری
۲۹۳	گر دیو و پری حارس با تیغ و سپر باشد	۶۹۸	گر از غمِ عشق عار داریم
۱۰۰۴	گر رود دیده و عقل و خرد و جان، تو مرو	۹۹۲	گرانجانی مکن ای یار، برگو
۱۳۳۸	گر روشنی تو یارا، یا خود سیه‌ضمیری	۸۶۱	گر اینجا حاضری، سر همچنین کن
۱۱۷۹	گر روی بگردانی، تو پشت قوی داری	۱۰۹۴	گر باغ ازو واقف بدی، از شاخِ تر خون آمدی
۸۵۵	گر زان‌که ملولی ز من ای فتنهٔ حوران	۱۳۰	گر بنخسبی شبی، ای مه‌لقا!
۴۱	گر زانکه نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما	۴۸۵	گر به خلوت دیدمی او را به جایی سیر سیر
۱۱۲۸	گر ز تو بوسه‌یی خُرد، صد مه و مهر و مشتری	۷۱۰	گر به‌خوبی مه بلافد، لَا تُسَلِّمْ، لَا تُسَلِّمْ
۴۹۸	گر ز سرِ عشقِ او داری خبر	۶۵۷	گر بی‌دل و بی‌دستم، وز عشقِ تو پابستم
۳۸۵	گر ساعتی ببری ز اندیشه‌ها، چه باشد؟	۴۴۶	گر ترا بخت یار خواهد بود
۱۳۲۲	گر سران را بی‌سری، درواستی	۹۴۶	گر تنگ بدی این سینهٔ من
۱۲۶۲	گر شرابِ عشقِ کارِ جانِ حیوانیستی	۶۵۹	گر تو بنمی‌خسبی، بنشین تو که من خفتم
۱۱۷۸	گر شمس و قمر خواهی، نک شمس و قمر، باری	۱۹۳	گر تو پنداری به حُسنِ تو نگاری هست، نیست
۵۵۵	گر عاشقی از جان و دل، جور و جفای یارکش	۵۹۰	گر تو تنگ آیی ز ما، زوتر برون رو، ای حریف
۱۱۶۶	گر عشق بزد راهم، ور عقل شد از مستی	۷۳۷	گر تو خواهی که ترا بی‌کس و تنها نکنم
۱۱۹۰	گر علمِ خرابات ترا هم‌نَفَسِستی	۵۲۶	گر تو خواهی وطن پر از دلدار
۳۹۸	گر عید وصلِ تست، منم خود غلامِ عید	۹۲	گر تو عودی، سویِ این مجمر بیا
۴۱۳	گرفت خشم ز بستانِ سرِ خری و برون شد	۷۹۵	گر تو کنی رویِ تَرش، زحمت ازینجا ببرم
۱۲۹۸	گرگریزی به ملولی ز من سودایی	۱۳۰۵	گر تو ما را به جفایِ صنمان ترسانی
۷۰۶	گر گمشدگانِ روزگاریم	۷۳۹	گر تو مستی، بر ما آی که ما مستانیم
۵۶۵	گر لاش نمود راهِ قلاش	۳۰	گر تو ملولی ای پدر، جانبِ یارِ من بیا
۵۶۸	گر لبِ او شکند نَرخِ شِکر، می‌رسدش	۸۵۲	گرت هست سرِ ما، سر و ریشِ بجنیان
۳۳۳	گرمايهٔ دهر جانفزا بود	۱۸۰	گر جامِ سپهر زهر پیماست
۲۹۱	گر ماهِ شب‌افروزان روپوش روا دارد	۵۷۳	گر جان بجز تو خواهد، از خویش برکنیمش
۶۴۱	گرم درآ و دم مده، باده بیار ای صنم	۲۵۰	گر جانِ عاشق دم زند، آتش درین عالم زند؟

۱۱۸۱	گفتم که: بجست آن مه از خانه چو عیاری	۴۶۴	گرم درآ و دم مده، باده بیار و غم ببر
۷۵۷	گفتم که: عهد بستم، وز عهد بد برستم	۸۲۶	گرم درآ و دم مده، ساقی بردبار من!
۳۸۹	گفتم مکن چنینها، ای جان، چنین نباشد	۴۸۶	گرم درگفتار آمد آن صنم، آین الفزار
۷۴۹	گفته‌ای: من یار دیگر می‌کنم	۷۳۲	گر مرا خار زند آن گل خندان بکشم
۱۳۲۸	گفتی شکارگیرم، رفتی شکارگشتی	۱۱۳۴	گرم سیم و درم بودی مرا مونس چه کم بودی؟
۳۹۰	گفتی که در چه کاری؟ با تو چه کار ماند؟	۱۲۶۳	گر من از اسرار عشقش نیک دانا بودمی
۴۸۱	گفتی که زیان کنی، زیان گیر	۱۳۵۷	گر من ز دست‌بازی هر غم پژولمی
۶۶	گفتی که گزیده‌ای تو بر ما	۱۳۳۲	گرمی مجوی الا از سوزش درونی
۹۱۶	گفتی مرا که: چونی؟ در روی ما نظر کن	۱۸۲	گر می‌نکند لبم بیانت
۳۸۱	گل خندان که نخندد چه کند؟	۷۰۳	گر ناز ترا به گفت نارم
۱۰۸۳	گل را نگر ز لطف سوی خار آمده	۳۶۶	گر نخسبی ز تواضع شبکی، جان! چه شود؟
۱۴۲۰	گل سرخ دیدم، شدم زعفرانی	۳۸۱	گر نخسبی شبکی جان، چه شود؟
۸۹۷	گلشن بنده سنا یک غرضم یق اشد رسن	۳۸۲	گر نخسبی شبکی جان، چه شود؟
۱۱۸۸	گل گفت مرا: نرمی از خار چه می‌جویی؟	۱۸۹	گر ندید آن شادجان این گلستان را شاد چیست؟
۲۰۴	گم شدن در گم شدن دین منست!	۱۱۷۵	گر نرگس خونخوارش در بند امانستی
۱۲۵	گوش من منتظر پیام ترا	۵۴۴	گر نه‌ای دیوانه، رو، مر خویش را دیوانه ساز
۱۳۱۷	گوید آن دلبر که چون همدل شدی	۱۰۶	گر نه تهی باشدی بیشترین جویها
۱۷۹	گویم سخن شیرنبات	۱۴۴۱	گر نه شکار غم دلدارمی
۱۲۵۲	گویم سخن لب تو یا نی؟	۱۲۳۸	گر وسوسه ره دهی به گوشتی
۲۸۳	گویند به بلاساقون ترکی دو کمان دارد	۱۱۷۶	گر هیچ نگارینم بر خلق عیانستی
۵۸۸	گویند: شاه عشق ندارد وفا، دروغ	۱۲۵۵	گر یار لطیف و باوفایی
۷۸۵	که چرخ‌زنان همچون فلکم	۳۰۴	گر یک سر موی از رخ تو روی نماید
۱۳۷۸	گهی به سینه درآیی، گهی ز روح برآیی	۳۳۹	گر یکی شاخی شکستم من ز گلزاری چه شد؟
۱۴۵۷	گهی پرده‌سوزی، گهی پرده‌داری	۱۲۰۴	گرین سلطان ما را بنده باشی
۶۸۳	گهی درگیرم و گه بام گیرم	۶۶	گستاخ مکن تو ناکسان را
۴۷۱	گیرم که بود میر ترا زر به خروار	۱۲۷۱	گشت جان از صدر شمس‌الدین یکی سودایی
۱۱۹۹	گیرم که نبینی رخ آن دختر چینی	۹۸۴	گشتست طیان جانم، ای جان و جهان برگو
	ل	۲۰۶	گفتا که کیست بر در؟ گفتم کمین غلامت
۱۴۷۰	لَأَقَى الْفَرَّاشَ نَارًا، كُنْ هَكَذَا حَبِيبِي	۴۵۴	گفت کسی: خواجه سنائی بمرد
۱۳۶۶	لاله سیتانست از عکس تو هر شوره‌یی	۴۵۸	گفت کسی: خواجه سنائی بمرد
۱۴۵۴	لَا يَفْرَتُكَ سَدُّ هَوًى عَنْ رَائِي	۵۱۲	گفت: لبم چون شکر ارزد گنج گهر
۵۱	لب را تو به هر بوسه و هر لوت میالا	۹۳۰	گفت لبم ناگهان نام گل و گلستان
۴۸۷	لحظه لحظه می برون آمد ز پرده شهریار	۶۶۰	گفتم: به مهی کز تو صد گونه طرب دارم
۳۷۰	لحظه‌یی، قصه‌کنان قصه تبریز کنید	۸۲۴	گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
۳۹۲	لطفی نمائد کان صنم خوش لقا نکرد	۱۳۶۸	گفت مرا آن طبیب: رو، ترشی خورده‌ای
۱۳۰	لعل لبش داد کنون مر مرا	۴۴۱	گفتم که ای جان، خود جان چه باشد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

این کتاب بر اساس نسخه‌یی با تصحیح و حواشی مرحوم استاد بدیع‌الزمان فروزانفر تدوین شده که بین سالهای ۱۳۳۶-۱۳۴۶ در چاپخانه دانشگاه تهران به چاپ رسیده و از ۱۳۵۵ به سرمایه انتشارات امیرکبیر همان چاپ در قطعی کوچک‌تر بارها افست شده است. استاد این تصحیح را براساس ۱۲ نسخه — که از نه نسخه آنها استفاده کرده — فراهم آورده است. نسخه‌ها به ترتیب تاریخ کتابت از کتابخانه اسعد افندی در سلیمانیه، موزه مولانا در قونیه، کتابخانه چسترییتی، باز نسخه دیگری در قونیه، نسخه کتابخانه بلدیه استانبول، دو نسخه در کتابخانه گدیک احمد پاشا در افیون ترکیه، نسخه مرحوم حاج محمد آقا نخجوانی در تبریز، نسخه دوجلدی موزه مولانا در قونیه، و دو نسخه خطی متعلق به شخص آن مرحوم بوده است.

کلیات شمس قبلاً نیز بین سالهای ۱۲۹۹-۱۳۳۵ ه.ق. / ۱۸۷۸-۱۹۲۴ میلادی، ظاهراً هشت بار در لکنهو و کانپور هندوستان به چاپ سنگی رسیده است. مرحوم رضاقلی خان هدایت، بخشی از کلیات شمس را به نام شمس الحقایق به خط عسکر اردوبادی در ۱۲۸۰ ق بدون صفحه‌شمار در تبریز به چاپ رسانده است. همین چاپ را کتابفروشی ادبیه در تهران در سال ۱۳۳۵ دوباره افست کرده است که ۳۷۸ صفحه دارد.

مؤسسه امیرکبیر متعلق به مدیر مجرب و خادم آن زنده یاد عبدالرحیم جعفری در ۱۳۳۶ نسخه‌یی از دیوان کبیر را به انضمام شرح حال مولوی به قلم زنده‌یاد بدیع‌الزمان فروزانفر و گزیده‌هایی از سیری در دیوان شمس به قلم مرحوم علی دشتی چاپ کرده است. این چاپ به احتمال قوی به یکی از چاپهای سنگی لکنهو استناد کرده و با حروف سربی به چاپ رسیده است.

مرحوم عبدالباقی گولپینارلی، بین سالهای ۱۹۵۷-۱۹۶۰، کلیات را به نام *Divan - i Kebir, Remzi Kitabevi* در پنج جلد به چاپ رسانده، جلد ششم را بعد از سال ۱۹۶۰ میلادی انتشارات روزنامه حریت چاپ کرده، جلد هفتم کتاب در ۱۹۷۴ جزو انتشارات *Inkilâp ve Aka* به چاپ رسیده است. وزارت فرهنگ و هنر ترکیه همان کتاب را در ۱۹۹۲ در هفت مجلد یکجا چاپ کرده و در سال ۲۰۰۰ هم مجدداً چاپ دیگری از کتاب فراهم آورده است.

آقای دکتر نوید اوغوز ارگین (*Dr.Nevit Oguz Ergin*) با همکاری وزارت فرهنگ و هنر ترکیه، کلیات شمس را در

بیست و شش جلد در قطع رقعی در کالیفرنیا - لوس آنجلس - بین سالهای ۱۹۹۵-۲۰۰۰ میلادی با ترجمه انگلیسی از ترجمه ترکی مرحوم گولپینارلی، به صورتی بالتسبه نفیس چاپ کرده است.

شهرت، علاقه، احاطه شگرف، حافظه، و همت شگرف تر زنده یاد استاد بدیع الزمان فروزانفر موجب شده است که تصحیح آن مرحوم از کلیات شمس، که قریب نیم قرن از اولین چاپ آخرین مجلد آن می گذرد، هنوز بهترین و عالمانه ترین تصحیح کلیات شمس باشد. از کلیات شمس گزیده های متنوعی فراهم آورده اند که معروف ترین آنها منتخبی به اهتمام مرحوم دکتر محمدجعفر محجوب است. انتشارات صفی علیشاه در ۱۳۳۶ منتخبی در ۹۱۸ صفحه با مقدمه مرحوم همائی و مرحوم علی دشتی چاپ کرده، انتشارات جاویدان در ۱۳۴۷ در ۹۶۴ صفحه به اهتمام مرحوم فروزانفر منتخبی عرضه کرده، گزیده غزلیات شمس با مقدمه و شرح لغات و ترکیبات و فهارس به کوشش آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی از مفیدترین گزیده های دیوان کبیر است که ۴۶۶ غزل اصیل و ۷ غزل منسوب به مولانا را به استناد تصحیح مرحوم فروزانفر در ۱۳۵۲ در انتشارات جیبی به چاپ رسانده و کتاب تاکنون بارها تجدید چاپ شده است. از استاد شفیعی اخیراً غزلیات شمس تبریز در دو جلد حاوی شرح ۱۰۷۵ غزل و ۲۵۶ رباعی در پایان سال ۱۳۸۷ منتشر شده است. آقای دکتر سیروس شمیسا هم قریب ۷۰ غزل و تعدادی رباعی را با شرح و ۱۶ غزل را بدون شرح در ۱۳۶۸ در نشر بنیاد چاپ کرده که این گزیده هم بعدها تجدید چاپ شده است. انسانم آرزوست گزیده و شرح ۴۰۰ غزل مولاناست که آقای بهاء الدین خرمشاهی در ۱۳۸۶ منتشر کرده اند. گزیده های بزرگ و کوچک دیگری هم هستند.

در سال ۱۹۷۶ با مرحوم عبدالباقی گولپینارلی درباره مسائل گوناگون صحبت می کردیم، سخن به کلیات شمس رسید. آن مرحوم گفت که کلیات شمس به تصحیح استاد فروزانفر عالی است، اما دریغ که غزل های دیگری با تخلص شمس، که در نسخه های مورد استفاده استاد راه یافته بوده، متأسفانه در تصحیح استاد هم عیناً آمده است. بعد درباره شمس الحقایق رضاقلی خان هدایت بحث کرد و فرمود: در آن چاپ هم خطاهایی موجود است، اشعاری در آن درج شده است که از مولانا نیست. در آن تاریخ پذیرفتن این ادعا ها برای من مثل الان آسان نبود. اما زمانی که مکتوبات مولانا را تصحیح می کردم و تصمیم داشتم که گوینده اشعار نقل شده در مکتوبات را پیدا کنم، متوجه شدم که از اشعار سلطان ولد، پسر مولانا هم در میان نامه ها راه یافته است، آن ادعاها را پذیرفتم. مرحوم فروزانفر می نویسد: «تا وقتی که نسخه صحیح از کلیات به دست نیامده، می توان به یکی از دو راه در تشخیص اشعار مولانا توسل جست: یکی کتب قدیم مانند فیه مافیه و معارف سلطان ولد و مثنوی های ولدی و مناقب افلاکی و شرح مثنوی کمال الدین حسین خوارزمی که اشعار مولانا به اقتضای حال در ضمن آنها آورده شده، و ما بیشتر روایات افلاکی را که متضمن سبب نظم یکی از غزلیات بوده درین تألیف مندرج ساخته ایم. دیگر تتبع دقیق در غزلیات و تطبیق مضامین و تعبیرات آنها با مثنوی که اثر مسلم مولانا و تصحیف و تغییر نسبت به غزلیات در آن کمتر راه یافته است.»

مرحوم عبدالباقی رساله فریدون بن احمد سپهسالار و دیوان سلطان ولد، پسر مولانا، را هم بر مآخذ فوق مرحوم فروزانفر می افزود و معتقد بود که سلطان ولد در اکثر موارد کوشیده است که پا بر جای پای پدر بگذارد و نظیره هایی بر غزلیات پدر خود بسراید. مرحوم فروزانفر، پیش از آنکه کلیات شمس را تصحیح کند، نوشته بود که «ابیاتی از جمال الدین اصفهانی و شمس طبسی و انوری^۱ و ۲۷ غزل از سلطان ولد فرزند مولانا را که تخلص ولد در همه مذکور است، در دیوان چاپی و بعضی از نسخ خطی کلیات ثبت نموده اند.»

۱. چنانکه این غزل از جمال الدین اصفهانی (درگذشته ۵۸۸ ق):

یا من از تو جفا بیاموزم

یا ترا من وفا بیاموزم

و این غزل از شمس الدین طبسی (درگذشته ۶۲۴ ق)

فریاد برآورد شب غالیه گیسو

از روی تو چون کرد صبا طره به یک سو

و قطعه زیر از انوری (درگذشته ۵۸۳ ق):

بحر کرم تو بی کرانه

ای بر همه سروران یگانه

در دیوان شمس آمده است.

با این توضیحات، معلوم می‌شود که شمس‌الحقائق و نسخه لکنهو و دیگر چاپهای سنگی هند نباید ارزش چندانی داشته باشند، زیرا در اشعار اصلی مولانا حذف و اضافاتی ناروا اعمال کرده‌اند و اشعاری از شاعران دیگر را به نام مولانا بر نسخه‌های خود افزوده‌اند. هم مرحوم گولپینارلی — چنانکه در مقدمه خود بر دیوان کبیر تصریح می‌کند که ترجمه بخشی از آن در همین جا آمده — و هم مرحوم فروزانفر، هر دو بر آن اند که از میان نه نسخه مورد استفاده، نسخه دوجلدی شماره ۶۸-۶۹ موزه مولانا در قونیه، نسخه‌ی خوب و مکمل است. تصحیح کلیات شمس به همت مرحوم فروزانفر با اکثر نسخه‌های اصیل یک فرق اساسی در ترتیب الفبایی غزلیات دارد. در نسخه‌های اصیل — چنانکه مرحوم فروزانفر در مقدمه نسبتاً مفصل خود در جلد اول کلیات به مندرجات آنها اشاره کرده — غزلیات موجود در هر بحر به ترتیب الفبایی مرتب شده و بدین‌سان دیوان کبیر از بیست‌ویک دیوان غزلیات و یک مجموعه رباعیات به وجود آمده است. حال آنکه در تصحیح مرحوم فروزانفر غزلیات همه بحور عروضی در قافیه حرف «الف» به دنبال هم، «ب» و دیگر حرفها پشت سر هم قرار گرفته و تا صفحه ۸۵ جلد هفتم ۳۲۲۹ غزل پشت سر هم آمده است. بعد ۴۴ ترجیع‌بند، از صفحه ۸۹ تا ۱۷۶ جلد هفتم درج شده، در دو صفحه ۱۷۷-۱۷۸ هم مستدرکات جای گرفته است. جلد هشتم هم ۱۹۸۳ رباعی را در بر دارد. از دو سه رباعی البته بیش از یک بیت نقل نشده، یعنی بر جای نمانده است که نقل شود. در ترجمه مرحوم عبدالباقی، و همچنین ترجمه دکتر نوید اوغوز ارگین به انگلیسی، ترتیب نسخه اصلی با تفکیک بحور گوناگون از الف تا یا رعایت شده است.

اگر جلد اول کلیات شمس تصحیح مرحوم فروزانفر را از نظر وزن عروضی از غزل اول دنبال کنید، متوجه خواهید شد که مثلاً غزل ۱، ۲، ... بر وزن مستفعان (۸ بار) و غزل ۳۶، ۳۷، ... بر وزن مفتعلن (۸ بار) است، یعنی غزل‌های هم‌وزن در کنار هم‌اند. دیوان سلطان ولد، پسر مولانا، هم چنین ترتیبی داشته است. در تصحیح مرحوم دکتر فریدون نافذ اوزلوق ترتیب کهن حفظ شده است. مرحوم سعید نفیسی در تصحیح مجدد خود همه قافیه‌های الف را از همه بحور به دنبال هم آورده، قافیه با و تا را تا آخر دیوان، به ترتیب الفبا مرتب کرده است.

اکنون کلیات شمس ده‌جلدی به تصحیح مرحوم فروزانفر پیش روی ماست. از ابتدای جلد اول تا جلد ششم، تقریباً یک‌سوم مجلد هفتم و تمام جلد هشتم، غزلیات، ترجیع‌بندها و رباعیات مولانا را در برمی‌گیرد. تعداد ابیات غزلیات و ترجیعات ۳۶۳۶۰ بیت است و ۱۹۸۳ رباعی (دو سه رباعی فقط دارای یک بیت)، که همه ابیات دیوان جمعاً بالغ بر ۴۰۳۲۳ بیت می‌شود. آیا همه این چهل‌هزاروندی بیت از مولاناست؟

رباعی شماره ۱۰۷۷ رباعی زیر است:

با همت باز باش و با کبر پلنگ	زیبا به گه شکار و پیروز به جنگ
کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ	کانجا همه آفتست و اینجا همه رنگ

این رباعی با اندکی تغییر در مصراع چهارم به صورت: «کانجا همه بانگ آمد و اینجا همه رنگ» در دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح آقای دکتر مهدی نوریان، جلد ۲، رباعی ۲۰۷ آمده است. هرچند این رباعی در چاپ سنگی دیوان مسعود سعد که در ۱۲۹۶ ق به کوشش سید ابوالقاسم خوانساری و نسخه مصحح مرحوم رشید یاسمی به این صورت نیست، اما هر دو آنها رباعی زیر را نقل کرده‌اند:

من همت باز دارم و کبر پلنگ	زان روی مرا نشست کوه آمد و سنگ
روزی روزی گر دهم چرخ دو رنگ	بر پرتو تذر و غلطم و سینه رنگ

این رباعی، در تصحیح دکتر نوریان، رباعی ۲۰۸ است.
رباعی ۷۵۵ در کلیات شمس رباعی زیر است:

گویند که فردوس برین خواهد بود	آنجا می ناب و حور عین خواهد بود
پس ما می و معشوق به کف می‌داریم	چون عاقبت کار همین خواهد بود

همین رباعی در اکثر رباعیات معتبر عمر خیام، از جمله در ترانه‌های خیام زنده‌یاد صادق هدایت به نام خیام ثبت شده است (ترانه‌های خیام، ص ۸۷ رباعی ۸۸).

غزل پنج‌بیتی با مطلع زیر آیا واقعاً از مولاناست؟

روی تو به رنگریز کان ماند زلف تو به نقش بند جان ماند...

آیا غزل مولانا می‌تواند حال و هوا و رایحه قصاید فرخی را داشته باشد؟

مقدمه کلیات شمس از مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر در لابه‌لای اطلاعات بسیار وسیع و دقیقی که درباره کلیات و آثار مولانا به دست می‌دهد، در واقع نوعی حسب حال و قصه غصه مصحح بی‌نظیر کلیات شمس هم هست و نشان می‌دهد آن استاد فروزانفری که داشسورانی چون مرحوم دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، زنده‌یاد استاد دکتر منوچهر مرتضوی، استاد دکتر مهدی محقق، استاد دکتر محمدرضا شفیع‌ی‌کدکنی، استاد زنده‌یاد دکتر محمدامین ریاحی، استاد مرحوم عبدالباقی گولپینارلی، استاد دکتر حسن انوری، مرحوم دکتر حسن احمدی گیوی و... همیشه از آن مرحوم با اعجاب و احترام یاد می‌کردند و یاد می‌کنند، در اثنای گردآوری نسخ کلیات و مقابله و تصحیح آن با بحرانهایی مواجه بوده است که قهراً نمی‌توانسته است چنانکه می‌خواسته کار عظیم خود را دنبال کند. گویی حلقه‌های نامالیامات چون دانه‌های زنجیری به هم پیوسته روزگار را بر آن مرد بزرگ تلخ و تحمل‌ناپذیر کرده است. شاید کسانی آن مقدمه را خوانده باشند، تلفیقی از وصف حال آن مرحوم را نقل می‌کنم:

«[با مرگ مادر] سرچشمه ذوق و حرارت و کار این ضعیف یکباره فرو خشکید. دل و دستش از کار فرو ماند و سر و لطیفه قل آرائتم ان اُصْبَحَ ماءً کَمَ غُوراً... (ملک، ۳۰/۶۷) پدیدار آمد... ضرورت معاش موجب شد که به تألیف کتب در ابواب دیگر پردازد و از کار مطلوب دست بردارد... درگذشت حاج شیخ عبدالله حائری، چهار سال بعد درگذشت میرزا طاهر تنکابنی و سپس محمدعلی فروغی... تنگدلی و افسردگی و اندوه یاران رفته‌اش در حصار گرفت... مدتی به مقابله مثنوی و تهیه فهراس موضوعی آن و گردآوری نسخ سپری شد... اسباب کار به ظاهر مجتمع شده بود که دختر خردسال وی، که شیرین‌نام و شیرین‌صفت بود، بیماری صعب گرفت... و شهباز تیزچنگ مرگ آن مرغک لطیف‌آواز را از پیش چشم پدر درریود... هنوز آتش این غصه فرو ننشسته بود و درد این حادثه تسکین نیافته... که علامه بزرگوار محمد قزوینی... چشم از جهان پوشید و جهانی را به ماتم خود نشانید... در آغاز سال ۱۳۳۴ اکثر مقدمات کار ساخته و بسیجیده شده بود... ناتوانی که در نتیجه شکستن کتف روی نموده بود و چند گونه رنجوری به بار آورده... فترت‌های پیاپی از قبیل مرگ پدر صاحب‌دل نگارنده در ۲۷ تیر ماه ۱۳۳۵ و بیماری آقای دکتر کریمان و نالانی آقای یزدگردی... در اواخر مهر ماه ۱۳۳۵ خود به رنجوری صعب دچار آمد... چند ماه خواندن و نوشتن جز اندکی میسر نمی‌گردید و با این همه آن دو یار موافق زحمت مقابله نسخ را برعهده گرفتند و به اشراف و سماعی از نگارنده بسنده کردند... ناگهان حالتی شبیه به سکنه بر این ضعیف روی داد، چندانکه از گفتن و نوشتن و خواندن و هر گونه کاری باز ماند و در بستر ناتوانی فرو خفت... ضعف و ناتوانی بدانجا رسید که آن توانایی مختصر هم از کف رفت و، به ضرورت، تصحیح نمونه‌ها و اجازه چاپ را به عهده آقای یزدگردی گذاشت...»

«و امیدوار است که حق تعالی امداد توفیق باز نگیرد و نسج عمر را تاروپود نگسلد تا مقابله و طبع این دیوان عرشی به انضمام فهرستها و فرهنگ لغات و مصطلحات و شرح اشارات و مشکلات و رساله خاصی که متضمن تحلیل و نقد ادبی غزلیات و معرف مقام بلند مولانا در شاعری و سخن‌سرایی تواند بود، به پایان رسد...» کاش این امید استاد برآورده می‌شد. در ریغ که برآورده نشد.

کاش دو آرزوی نگارنده این سطور، هر دو با هم یا یکی بعد از دیگری برآورده شود: آرزوی نخست اینکه نسخه دوجلدی شماره ۶۸-۶۹ موزه مولانا در قونیه که به هر حال فیلمی از آن در اختیار مرحوم فروزانفر بوده، عیناً و به طور عکسی چاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد. اگر فیلم متعلق به استاد کیفیت خوبی نداشته باشد، با همکاری وزارت فرهنگ و هنر ترکیه فیلم دیگری تهیه شود و به چاپ برسد.

دیگر آنکه نسخه نفیس دیگری که اکنون در تملک جناب مهندس مهدی فیروزان است و در «یوم الاربعاء فی اواسط جمادی‌الآخر

لعام اربع و خمسين و ستمائه» به خطّ عبداللّه الاحقر الافقر المفتقر الى سعة رحمة ربّه خليل المولوى»، در ۳۱۱ برگ که تمام غزلهاى فارسى در ۳۰۷ برگ ۴ ستونى در ۳۱ سطر کتابت شده، و خارجِ نویسیهاى آن به خطّ چلبى (حسام‌الدین) است، به هر نحوى که مقدور باشد، به چاپ عکسى برسد.

در مورد تحقّق این دو آرزو باید یادآورى کرد که نسخه‌برگردان دوجلدی شماره ۶۸-۶۹ موزه مولانا در قونیه هم در تهران در نصف قطع اصلی در یک جلد و هم در ترکیه به قطع نسخه اصلی در دو جلد به چاپ رسیده و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است. اما نسخه ۶۵۴ ق به خطّ خليل المولوى، با آنکه ظاهراً تاریخ کتابت صحیحى ندارد، نسخه نفیس و ارزنده‌ای است، در سده هشتم کتابت شده است و به هر حال ارزش چاپ عکسى را دارد.

اگر آرزوى مرحوم استاد برآورده مى‌شد، غزلهاى دخیل از کلیات شمس بیرون مى‌آمد و خوانندگان در اثنای مطالعه با خطاهایی که اکنون در آن راه یافته مواجهه نمى‌شدند. مرحوم فروزانفر در تألیف شرح مثنوى شریف، چنانکه خود تصریح کرده است، «به یارى بعضی از دوستان که ترکی مى‌دانند از فاتح‌الابیات اسماعیل انقروى استفاده کرده»، اما در ابیات معدود ترکی کلیات شمس ظاهراً به کسی مراجعه نکرده است. از این رو، در نقل ابیات ترکی خطاهایی پدید آمده است:

در غزل ۵۲۹، ج ۲، ب ۵۶۳۰: کلمه قُنُسز نادرست و قُنُسز به معنی نامیمن صحیح است.

همچنین در غزل ۱۳۶۲، ب ۱۴۴۳: لجکنن نادرست و گچکنن به معنی گذرنده صحیح است. در موارد دیگر هم اختلافاتی دیده مى‌شود. در پانوشتها به آن اختلافات اشاره کرده‌ام، در اینجا دو سه نمونه را قید مى‌کنم:

در غزل ۱۴۷، ج ۱، ب ۱۶۷۰: مصراع دوم چنین است: تو ز قرآن گزینش، برگزیدستی دلا.

ظاهراً صحیح آن باید چنین باشد: تو ز قرآن گزینش، برگزیدستی دلا.

در غزل ۱۷۶، ج ۱، ابیات ۱۹۸۰-۱۹۸۱ چنین است:

گر نبودی جان إخوان پس جهود	کی جدا کردی دو نیکوکار را
جان شهوت جان إخوان دان از آنک	نار بیند نور موسی‌وار را

با توجه به نسخه‌بدلی که از نسخه «چت» نقل شده، و اینکه «بس» و «پس» یکسان و با یک نقطه نوشته مى‌شده، احتمالاً صحیح آن باید به صورت زیر باشد:

گر نبودی جان آخون بس جهود	کی جدا کردی دو نیکوکار را؟
جان شهوت جان آخول دان از آنک	نار بیند نور موسی‌وار را

در غزل ۳۰۶، ج ۱، ب ۳۳۶۵، با توجه به قافیه بیت ۳۳۵۷ در همان غزل و کلمه «نامید»، «غایب» نادرست و «خایب» صحیح است.

غلطهای مطبعی هم متأسفانه در آن راه یافته است. به چند مورد اشاره می‌کنم:

در غزل ۲۱۷۶، ج ۵، ب ۲۳۰۶۰:

زین پنج حسن ظاهر و زین پنج حسن سر ده چشمه گشاینده درین قاره ما کو؟
در مصراع اول، هر دو جا باید «حس» باشد، نه حسن.

غزل ۲۲۰۵، ج ۵، ب ۲۳۳۹۶: ارچه خطّ این بوابت هوس شد در رقاع...

باید: «ارچه خطّ این بوابت هوس شد در رقاع...» باشد.

غزل ۳۰۹۷، ج ۶، ب ۳۳۰۳۳:

برو برو که چه کز می‌روی به شیوه‌گری بیا بیا که چه خوش می‌خمی به رعنائی
«می‌خمی» در مصراع دوم باید «می‌چمی» باشد و...

املاى کلمات هم در کلیات شمس املائی خاص دارد:

الف) گاهی اعراب‌گذاری افراطی است، و غزل فارسی به شیوه عربی کاملاً مشکول است:

اَزْ بامدادان سَاغَرِي پُرْ كَرْدْ خُوشِ خَمَارَه... (غزل ۲۴۴۵)،

اَي دَاذَه جَانِزَا لُطْفِ تُو خُوشْتَرِ زِ مَسْتِي خَالْتِي... (غزل ۲۴۴۸)،

دَرْيُوزَه دَاژَم زِ تُو دَرِ اِقْتِضَايِ اَشْتِي... (غزل ۲۴۵۱) و...

ب) اعراب برخی کلمات گاهی نامانوس است:

بِير (از بُردن) غزل ۱۱۰۹ / ب ۱۱۷۱۴،

نَبِشْتَه (نَبِشْتَه) غزل ۱۱۳۶ / ب ۱۲۰۳۸،

بِيرْد (بِيرْد) غزل ۱۲۲۱ / ب ۱۲۹۷۳.

ج) «که» ربط و استفهام، گاهی به صورت «کی» آمده است:

... تا که چه گیرد به من؟ برکی گمارد مرا؟ (غزل ۲۰۸ / ب ۲۳۲۳)،

... تا که ز رعد و ز باد برکی بیارد مرا؟ (همان غزل / ب ۲۳۲۵).

د) چندانکه، چونکه، آنکه به صورت: چندانک (غزل ۲۰ / ب ۲۱۴)، چونک (غزل ۲۵ / ب ۳۰۱) و آنک (غزل ۲۰۸ / ب

۲۳۱۹) آمده است.

ه) «های» بیان حرکه متصل به «ها»ی نشانه جمع نوشته شده که گاهی خواندن کلمه را دشوار کرده است:

خرقها (غزل ۲ / ب ۲۲) به جای خرقه‌ها،

حملهای (غزل ۶ / ب ۶۹) به جای حمله‌های،

زخمهای (همان غزل، همان بیت) به جای زخمه‌های،

جرّها (غزل ۶، ب ۷۳) به جای جرّه‌ها،

نغمهای (غزل ۱۱ / ب ۱۲۱) به جای نغمه‌های،

و) یای ضمیر یا یای دوم شخص به صورت «ه» آمده:

ای دل چه اندیشیده در عذر آن تقصیرها (غزل ۳ / ب ۲۸) به جای: اندیشیده‌ای...

سیب بگفت ای ترنج از چه تو رنجیده (غزل ۲۱۱ / ب ۲۳۵۱) به جای: رنجیده‌ای...

این مصراع در دیوان کبیر به صورت: سیب بگفت ای ترنج از چه تَرنجیده‌ای... آمده است (صفحه ۵۸۷، ب ۱۵۲۷۱).

ز) یای نکره هم به صورت «ه» آمده:

خَمَارَه (غزل ۲۴۴۵، قافیه غزل تا پایان) به جای: خَمَارَه‌ای یا خَمَارَه‌یی،

بیچارَه (همان غزل) به جای: بیچاره‌ای یا بیچاره‌یی،

لَحْظَه (غزل ۲۴۵۳ / ب ۲۵۹۰۶) به جای: لحظه‌ای یا لحظه‌یی،

ح) حرف اضافه معمولاً چسبیده به متمم نوشته شده است:

جان هم بسماع اندر آمد... (غزل ۱۲۲ / ب ۱۳۸۴): به جای به سماع...

چو فرستاد عنایت بزمین مشعلها را... (غزل ۱۶۱ / ب ۱۸۴۰): به جای: به زمین... مشعلها را،

بجان پاک تو ای معدن سخا و وفا... (غزل ۲۲۷ / ب ۲۵۶۰): به جای: به جان پاک...

ط) یای ربطی در اتصال به «تو» ضمیر دوم شخص به صورت: «توی» آمده است:

خورشید را حاجب توی، اومید را واجب توی / مطلب توی، طالب توی، هم متنها، هم مبتدا

(غزل ۱ / ب ۳)

به جای: خورشید را حاجب تویی، اومید را واجب تویی...

ی) «را» نشانه مفعول گاهی متصل به کلمه پیش از خود نوشته شده است:

سرانرا (غزل ۲ / ب ۱۵) به جای سران را،
 جانرا (همان غزل / ب ۲۵) به جای جان را،
 ک) گاهی: داود، طاوس، قلاوز با یک واو آمده است:
 چاوش، به جای چاووش، غزل ۱۱۵۴ / ب ۱۲۲۴۴،
 قلاوز، به جای قلاووز، غزل ۱۱۹۴ / ب ۱۲۷۰۴.
 ل) کندر به جای کاندز: غزل ۱۲۱۰ / ب ۱۲۸۷۸، ۱۲۴۱ / ب ۱۳۱۵۵، ۱۲۴۱ / ب ۱۳۱۵۵.
 م) کچون، به جای که چون، مثلاً غزل ۱۴۱۸ / ب ۱۵۰۱۰.
 ن) نقطه‌گذاری استثنائی است: گفتم ک: «ی»... به جای: گفتم کای...، غزل ۱۰۲۲ / ب ۱۰۷۷۸-۱۰۷۸۹.
 س) آنچ، آنک، به جای آنچه و آنکه در همه موارد.
 ع) قطعه به جای غزل آمده است، مثلاً غزل ۱۱۰۷، قطعه است به مطلع زیر:
 در چمن آید و بر بندید دید تا نیفتد بر جماعت هر نظر

مصراع اول این بیت در دیوان کبیر نسخه قونیه به صورت در چمن آید و بر بندید در آمده است (صفحه ۵۴۳، ب ۱۴۰۴۵).
 ف) حروفچینی چنان است که خواندن کلمه به آسانی ممکن نیست:
 لا به کنم که هی، بیا، در ده بانگ الصلا او کتف اینچنین کند که بدرونه خوش‌ترم

به‌جای:... اینچنین کند که به درونه خوش‌ترم و...
 ص) در دو مورد در غزل ۱۹۰۰، ابیات ۱۹۹۸۵-۱۹۹۹۰ در غزل ۲۷۶۵، ابیات ۲۹۴۰۰ تا ۲۹۴۰۵ چهار بیت و از ۲۹۴۰۶ تا ۲۹۴۱۰ و غزل ۲۴۷۶، ابیات ۲۶۱۹۵-۲۶۲۰۰ چهار بیت، پنج بیت شمرده شده است. همین ترتیب درین کتاب هم رعایت شد.

ق) کلمه «خضر» گاهی «خَضِر» و گاه «خَضِر» آمده است: غزل ۴۰۸ / ب ۴۳۱۶.
 اما در متن اصلی در غزلیات نوعی تداخل و شباهت دیده می‌شود. مثلاً ردیف غزلی را برداشته غزلی دیگر ساخته‌اند. با افزودن یا کاستن بعضی ابیات، غزلی دیگر پدید آورده‌اند. این تداخل، دلیل انکارناپذیری است بر آنکه غزلها را چند نفر کتابت کرده‌اند:
 غزل ۶۰-۶۱ اختلاف اندکی با هم دارند.
 غزل ۷۵ (۹ بیت). شباهت تامی به غزل ۷۹ (۵ بیت) دارد.
 غزل ۱۵۶-۱۵۷ جز در مطلع و ردیف اختلافی ندارند. این دو غزل فی‌الواقع یک غزل است.
 غزل ۶۴۷ (۶ بیت) و غزل ۶۵۲ (۱۱ بیت) در پنج بیت عین هم‌اند.
 غزل ۸۰۰ (۱۲ بیت)، ۸۳۶ (۱۶ بیت)، و ۸۳۸ (۱۸ بیت) جز در شمار ابیات هر سه یک غزل است. در رباعیات نیز این همانندی دیده می‌شود:

رباعی ۱۴۰۱-۱۴۰۲ عین هم‌اند، تنها ابیات جابه‌جا شده است.
 رباعی ۱۴۲۳ و ۱۴۲۶ جز در قافیه با هم یکسان‌اند.
 رباعیهای ۱۴۴۵ و ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷ و ۱۵۳۸ تقریباً یکسان‌اند.
 رباعی ۱۷۶۷ تنها یک بیت دارد.

غزل ۳۶۲ از سلطان ولد پسر مولاناست و در صفحه ۴۸۶ دیوان وی آمده است.
 تغییراتی که در بازنویسی بر اساس تصحیح مرحوم فروزانفر برای ایجاد تسهیل در خواندن شعر، به عمل آمده عبارت‌اند از:
 ۱. سعی شده است که حد و استقلال هر کلمه حفظ شود. برای حفظ این استقلال ترتیب زیر به کار رفته است:
 الف) می، همی و هر پیشوند دیگر جدا از کلمه بعد نوشته شده است.